



حماسه‌ی وفاداری

سنگانه سرای
در ادب فارسی

کبری محمودی ابهری



ISBN: 964-7332-44-0



9 789647 332446

۱/۱ ف

۴۷/۱۱

کبری محمودی ابهری

حماسه ی وفاداری

۱/۱۰۰

به نام خدا

کتابخانه مرکزی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حماسه ی وفاداری

سَگانه سرایی در ادب فارسی

مؤلف: کبری محمودی ابهری

انتشارات ترفند

محمودی ابهری، کبری.

حماسه‌ی وفاداری (سگانه سرایی در ادب فارسی) / کبری محمودی ابهری،

تهران، ترفند، ۱۳۸۴

ISBN: 964-7332-44-0

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیا.

کتاب‌نامه: ص. ۲۲۵ - ۲۳۰.

۱. سگ‌ها در ادبیات.

۲. ادبیات فارسی - مجموعه‌ها.

۳. ادبیات فارسی - تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۸۶۱/۰۰۹۳۶۲

PIR ۳۵۵۵ / س ۸ م ۳

۸۴ - ۱۱۸۹۲ م

کتابخانه‌ی ملی ایران



انتشارات ترفند

تهران، صندوق پستی: ۱۱۹-۱۷۱۸۵، تلفن: ۲۲۲۲۲۲۴۴ و ۶۸-۰۹۱۲۲۲۲۳۰

www.iran-ketab.com/tarfand

حماسه‌ی وفاداری

سگانه سرایی در ادب فارسی

مؤلف: کبری محمودی ابهری

طراح جلد: سیروس آقاخانی • واژه نگار: جواد تولمی

چاپخانه: تکثیر • صحافی: تکثیر

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴ • شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰ تومان • شماره نشر: ۵۲

ISBN: 964-7332-44-0

شابک: ۹۶۴ - ۷۳۳۲ - ۴۴ - ۰۰

فهرست

مقدمه / ۵

فصل اول - کلیات و ملاحظات نظری / ۷

سگ از دیدگاه علمی ۷ / تجلی سگ در فرهنگ ایران باستان ۸ / سگ در نامه‌ی دینی اوستا ۱۰ / سگ در فرهنگ اسلامی ۱۳ / ذکر چند داستان از وفاداری سگ ۱۶ / سگ اصحاب کهف ۱۷ / سگ اصحاب کهف در شعر شاعران عارف ۱۹

فصل دوم - سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۲۹

عاشق، سگ کوی معشوق ۳۲ / عاشق، کمتر از سگ معشوق ۳۶ / سگ آستانه بودن ۳۸ / شیر و سگ ۵۹ / شیر فلک و سگ ۶۲ / سرو جان و دل، بذل سگان معشوق ۶۴ / خاکساری عاشق در برابر سگان معشوق ۷۰ / عاشق خاک پای سگان معشوق ۷۳ / دل و جان عاشق سگ معشوق ۸۱ / اظهار افتخار و عزت به همدمی با سگان معشوق ۹۱ / رقیب ۱۰۸ / وفای سگان ۱۱۵ / سگ کوی لیلی مظهر وفاداری ۱۲۳ / سگ در آیین‌های شعرهای وقوعی ۱۲۷ / سبک هندی ۱۳۰ / تقابل هما و سگ ۱۳۴

فصل سوم - سگ و تجلی آن در شعر فارسی در قلمرو امثال / ۱۴۳

امثال و حکم ۱۴۴ / صور خیال ۱۵۵ / کنایه ۱۵۶ / سگ ابلق ۱۵۷ / سگ بازاری ۱۵۷ / سگ‌بان ۱۵۷ / سگ پاسوخته ۱۵۹ / سگ پرست ۱۵۹ / سگ پرستی ۱۵۹ / سگ پوست ۱۵۹ / سگ پوستی ۱۶۰ / سگ جان ۱۶۰ / سگ جان شدن ۱۶۱ / سگ جانی ۱۶۱ / سگ جگر ۱۶۲ / سگ دار غلامان ۱۶۲ / سگ داغ دار ۱۶۲ / سگ دل ۱۶۵ / سگ دلی ۱۶۶ / سگ رو ۱۶۶ / سگ زبانی ۱۶۶ / سگ سار ۱۶۷ / سگ ساری ۱۶۷ / سگ سان ۱۶۷ / سگ سیرت شدن ۱۶۸ / سگ شدن ۱۶۸ / سگ صفت ۱۶۸

سگ غلام غلام سگان کسی ۱۶۹/ سگ در کسی بودن ۱۷۰/ سگ کاهدانی، سگ
 کهدانی ۱۷۰/ سگان کور ۱۷۰/ سگ گزیده ۱۷۰/ سگ گریه شدن ۱۷۰/ سگ مردم سوار
 ۱۷۱/ سگ معلّم ۱۷۱/ سگ منش ۱۷۱/ سگ نفس ۱۷۱/ سگ هرزه مرس ۱۷۴/
 سگی ۱۷۵/ سگی کردن ۱۷۵/ سگی نمودن ۱۷۶/ تشبیهات ۱۷۶/ تشبیه نفس اماره به
 سگ ۱۷۸/ تشبیه خشم به سگ ۱۸۱/ تشبیه حرص و آز به سگ ۱۸۱/ تشبیه
 بت پرستان، عوانان و... به سگ ۱۸۲/ تشبیه دشمن به سگ ۱۸۴/ تشبیه روز و شب به
 سگ ۱۸۵/ تشبیه دنیا و روزگار به سگ ۱۸۵/ مدح و هجو و مرثیه ۱۸۵/ هجا ۱۸۷/
 مرثیه ۱۹۲/ مدح ۱۹۶

فصل چهارم - شعرهای روایی و داستان‌های عامیانه‌ی فارسی/ ۲۰۵

حکایت‌از حدیقه‌ی سنایی ۲۰۵/ حکایت‌از لیلی و مجنون نظامی ۲۰۶/ حکایت‌از
 هفت‌پیکر نظامی ۲۰۸/ حکایت‌از مثنوی مولوی ۲۰۹/ دو حکایت‌از بوستان سعدی
 ۲۱۰/ حکایت‌از دیوان حسن دهلوی ۲۱۱/ حکایت‌از دیوان هلالی ۲۱۲/ چند حکایت‌از
 دیوان پژمان بختیاری: سگ بی جهت ۲۱۳/ سگ من ۲۱۴/ پاسخ سگ ۲۱۵/ حکایت‌از
 دیوان پروین اعتصامی ۲۱۶/ حکایتی‌از لافونتن ۲۱۷

فصل پنجم - ترکیبات نو در آثار شاعران/ ۲۱۹

تسریکات نو ۲۱۹/ سگ ابلق ۲۱۹/ سگ بازار ۲۲۰/ سگ‌بانی ۲۲۰/
 سگ پاسوخته ۲۲۰/ سگ پرست ۲۲۰/ سگ‌پوست ۲۲۰/ سگ‌جان ۲۲۰/
 سگ‌جگر ۲۲۰/ سگ‌چهره ۲۲۱/ سگدار غلامان کسی بودن ۲۲۱/ سگ داغ ۲۲۱/
 سگ‌دل ۲۲۱/ سگ دوزخ ۲۲۱/ سگ رو ۲۲۱/ سگ‌زبانی ۲۲۱/ سگ‌سار ۲۲۲/
 سگ‌سان ۲۲۲/ سگ‌سیرت ۲۲۲/ سگ‌صفت ۲۲۲/ سگ‌طبع ۲۲۲/ سگ‌قصاب ۲۲۲/
 سگ کهدانی ۲۲۳/ سگان کور ۲۲۳/ سگ گزیده ۲۲۳/ سگ مردم سوار ۲۲۳/
 سگ معلّم ۲۲۳/ سگ منش ۲۲۳/ سگ‌نژاد ۲۲۴/ سگ نفس ۲۲۴/ سگ هرزه مرس ۲۲۴

□ مقدمه

أُحِبُّ لِحُبِّكَ السُّودَانَ حَتَّى أُحِبُّ لِحُبِّكَ السُّودَ الْكَلَابِ

چون تو را دوست دارم، همه ی سیاهان را دوست دارم
حتی، چون تو را دوست دارم، سگان سیاه را دوست بایدم داشت.
همین بیت منسوب به مجنون لیلی، نگاه انسان‌های هزاره‌ی پیش را نسبت
به این جانور پرستارزاد، به چشم می‌آورد. او را پست می‌داشته‌اند و بی
زودربایستی پست‌ترین می‌انگاشته‌اند. اما مطالعه‌ی ادبیات ملل دیرسال
عالم، گواهی می‌دهد که آدمیان در عین پستی، وی را عزیز می‌داشته‌اند و در
سوی هابی، آموزگار خویشش می‌پنداشته‌اند.
نمونه کمال‌پذیری سگ در روایات دینی، داستان سگ اصحاب کهف و
عروج او به قلّه‌ی مردمی است. ادبیات و به ویژه افسانه‌های قومی، برای این
حیوان، سجایای برتری چون قدرشناسی، منعم پرستی و وفاداری را
خاطر نشان کرده‌اند:

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش،

نگردد گر زنی صدنوبتش سنگ.

توانایی سگ برای زندگی کردن با آدمیزادگان تا بدان پایه است که حتی در
کرانه‌هایی از این عالم، کسانی در ارضاء همه سویه‌ی تنی و روانی خویش،
با او، انبازی می‌کنند.

سگ‌ها، در هزاره‌ی سوم نیز، همچنان از شرکاء تنهایی انسان‌اند و میلیون‌ها
انسان نر و ماده، پیر و جوان، نو و کهنه، در کنار او، تنهایی خود را بردبارانه
تحمل می‌کنند. وقتی از زبان نیما که سال‌های آغازین پیری خویش را

می‌گذرانند، می‌شنویم که زندگی کردن با سگی و گوسفندی در زیر چادری را
آرزو می‌کند، درمی‌یابیم که ما آدمها، از سگ هم فروتریم:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر،
نعره برمی‌آیدم از هر رگی،
کاش بودم باز دور از هر کسی،
چادری و گوسفندی و سگی!

راستی را که بشریت در حق این حیوان ستم کرده است. هم با وی
می‌خسبند و می‌آرامند هم حلقه‌ای از زنجیره‌ی پلیدیهایش می‌شمارند. از
سگ شکار، دلخوش نیستم چون همدستی و همداستانی می‌کند با آدمیانی
خودبین تا بتوانند جانداران بی‌آزاری را بیازارند و جانستان شان شوند اما
سگ پاسبان و سگ گله، حتی این سگ‌های شگفت‌مینی که سازمان‌های
پلیس را از وجود قاچاقچیان می‌آگاهانند، همه باید ما را در قبال این مخلوق
شریف خدا، به پوزشگری وادارد. الحق که نامردمانه است اگر نسبت به
همه‌ی خادمان خویش در خانه و اجتماع بدین پلشتی که به سگان
می‌نگریسته‌ایم

بنگریم!

من به جای همه‌ی هموعان خویش از این جانور پرستار و خدمتگزار،
حق شناس و وفادار؛ پوزش می‌خواهم و امیدوارم که همیشه بتوانم سگی رام
بودن را برگرگی هار شدن ترجیح دهم و هرگز چون سیاوش کسراهی، دلم
نیاید که بسرایم:

سگ رامی شده‌ایم
گرگ هاری یابد.

دکتر قدمعلی سرامی

۱۳۸۴/۲/۱۰

فصل اوّل

کلیّات و ملاحظات نظری

سگ از دیدگاه علمی:

سگ [په-Sag] پستانداری از راسته‌ی گوشت‌خواران که سردسته‌ی تیره‌ی خاصی به نام سگ‌سانان می‌باشد. این جانور، اهلی و دارای دندان‌های آسیای قوی است؛ ولی برخلاف گربه چنگال‌هایش کند و همیشه آشکار است. سگ دارای نژادهای مختلف و تاکنون ۲۰۰ نژاد از آن شناخته شده است که در کارهای مختلف خدمات ذی قیمتی به انسان می‌کند. شامه‌ی وی بسیار قوی است و از ردّ پا محلّ شکار را پیدا می‌کند. انسان به مناسبت استفاده‌هایی که از وجود سگ می‌نماید، تقسیماتی برای آن قایل شده است از قبیل: سگ گله، سگ پاسبان، سگ شکاری، سگ پلیس و سگ خانوادگی که جهت حفاظت و گاهی به عنوان تجمل نگهداری می‌شود.^(۱)

در کتاب «راهنمای نگهداری سگ» بخش چگونگی پیدایش سگ بر روی زمین آمده است: «بنا به کاوش‌های باستان‌شناسی مربوط به ۲۵ تا ۳۰ میلیون سال پیش، هم‌زمان با میمون‌های اوّلیه، حیوانی بر روی زمین می‌زیسته است که دارای بعضی ویژگی‌های سگ‌سانان بوده است. نام علمی که به این حیوان داده شده است، سینودسموس (Cynodesmus) می‌باشد. در

۱. فرهنگ معین؛ همچنین نگاه کنید به فرهنگ‌نامه ادبی فارسی ص ۴۳۱ و برهان قاطع.

طی تحوّل طولانی که تقریباً یک میلیون سال به طول انجامید، حیوانی به نام تومارکتوس (Tomarctus) بر روی زمین ظاهر می‌گردد که به گرگ خیلی شبیه بوده است و در حقیقت جد گرگ امروزی، روباه، شغال، کویوت (Coyote) و تمام سگ‌سانان محسوب می‌شود. اولین سگ اهلی بدون شک یک گرگ بوده است که به کانیس فامیلیاریس (Canis familiaris) موسوم شده و در حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش به تدریج در تمام قسمت‌های جهان پراکنده می‌گردد. گرگ بیش از هر حیوان دیگری از خانواده‌ی سگ‌سانان به سگ شباهت دارد و در حقیقت می‌توان پذیرفت که جد تمام سگ‌های امروزی گرگ بوده است.^(۱) امروزه عقیده بر این است که اصل سگ‌ها در جنوب غربی آسیا تکامل یافته‌اند؛ در گذشته موی سگ سیاه را برای مصروع مفید می‌دانستند.^(۲)

تجلی سگ در فرهنگ ایران باستان:

در میان یک میلیون و چهارده هزار جانور گوناگون از چرنده و پرنده و خزنده، سگ، اهلی‌ترین آن‌هاست و بیش از هر جاندار یار مردمان است و زودتر از هر جاندار با آدمی انس می‌گیرد و با خوی و عادت وی آشنا

۱. راهنمای نگهداری سگ؛ ص ۷

۲. فرهنگ‌نامه ادبی فارسی؛ ص ۴۳۱. در حال حاضر حدود یکصد سگ تعلیم دیده می‌توانند بروز حملات صرع را لحظاتی قبل از وقوع با حرکات ویژه‌ای که انجام می‌دهند به صاحبان خود اطلاع دهند. برخی از این سگ‌ها با لیسیدن دست و صورت صاحبان خود که دچار بیماری صرع هستند به آنان می‌فهمانند که حمله‌ی تشنجی قریب‌الوقوع است و این هشدار مانع از بروز بسیاری از عوارض حملات تشنجی می‌شود. پژوهشگران به درستی از اسرار این قدرت پیشگویی سگ‌ها آگاهی ندارند، اما چون بروز حملات صرعی با تخلیه بارهای الکتریکی و همچنین برخی تغییرات شیمیایی در مغز هم زمان است، ممکن است سگ‌ها توانایی درک این تغییرات الکتریکی و شیمیایی مغز را داشته باشند و از این طریق قدرت پیشگویی حملات صرع را پیدا می‌کنند (به نقل از روزنامه‌ی اطلاعات / ۷۹/۴/۹)

می‌شود، کهن‌ترین جانوری که رام آدمی گردید سگ است. هر جا، در طول تاریخ، نشانی از انسان بر جای مانده، سگ هم، جزیی از این نشانه‌هاست؛ نزد اقوام سامی نژاد چون بابلی‌ها و آشوری‌ها، سگ بسیار ارجمند بوده و در آثار بسیار کهن سال آنان نقوش سگ فراوان دیده می‌شود. هم‌چنین در آثار مصری از سلسله‌ی چهارم تا دوازدهم فرعون‌های آن دیار یعنی از سال ۳۴۰۰ تا ۲۱۰۰ پیش از میلاد مسیح، سگ از جمله نقوش آن جاست و از این نقوش پیداست که سگ نزد آنان بسیار ارجمند بوده و برای شکار به کار می‌رفت^(۱)، یونانی‌ها برای سگ مجسمه برپا می‌کردند. سقراط فیلسوف نامور همیشه به سگش سوگند یاد می‌کرد، اسکندر بزرگ از مردن سگ خود بسیار افسرده شده، اجازه داد به یاد آن شهری با یک پرستشگاه برپا کنند.

سگ از جانورانی است که ایرانیان در زمان بسیار کهن ارزش آن را دریافتند و در زندگی یار خویش ساختند، آن چنان که در دین آنان به نگاهداری آن فرمان داده شده و اوستایی که امروزه در دست داریم گواه آن است. ایرانیان برزیگر و گله‌پرور در مرز و بومی پر از گرگ از پشتیبانی سگ بی‌نیاز نبودند، آزرده و کشتن این جانور را گناه بزرگ می‌دانستند.^(۲)

مغان که از دیگران برتر بودند، همه‌ی جانوران را به دست خود می‌کشتند به جز سگ را که کشتن آن نهی شده است. سگ در ردیف اسب و شتر و گوسفند مورد احترام بوده و در اوستا چندبار از آن به عنوان حیوانی عزیز سخن رفته است.^(۳)

۱. از شاهان ایران باستان هوشنگ نخستین کسی بود که به سگان شکار آموخت. (فرهنگنامه‌ی ادبی

فارسی / ۹۰۱) و اساطیر ایرانی / ۶۲

۲. فرهنگ ایران باستان / ۲۰۴ و ۲۰۶؛ هم‌چنین نگاه کنید به دین قدیم ایرانی / ۱۹۷ به بعد

۳. آزرده و کشتن سگ، در ایران، گناهی بزرگ و موجب کیفرهایی متناسب بوده است (مجموعه قوانین

زردشت ۲۱۱ به بعد) فرهنگ اساطیر / ۲۵۰

این جانور در اوستاسپن Span و در سانسکریت سون Svan خوانده شده، هم‌چنین در اوستاسون Sun به معنی سگ است. واژه‌ای که در زبان ارمنی شون Shun شده‌است. سگ در پهلوی فارسی باید از واژه‌ی سپک Spaka باشد که در اوستا صفت است به معنی (سگ مانند) و (سگ همال) شک نیست که در فرس هخامنشی این جانور سگ Saka سپک Spaka خوانده می‌شده زیرا هرودوت (۴۲۵-۴۸۴ پیش از میلاد) آشکارا می‌نویسد: «سپکو Spako در زبان مادی سگ است، همان جانوری که در زبان یونانی کنو Kyno خوانده می‌شود» سپاک Spaka در زبان روسی به معنی سگ، در میان زبان‌های هند و اروپایی برابر است با سپک در فرس هخامنشی.^(۱)

سگ در نامه‌ی دینی اوستا:

اوستایی که امروزه در دست داریم یک چهارم اوستایی است که در روزگار ساسانیان موجود بود؛ آن‌چه از این نامه به جا مانده به خوبی می‌رساند که سگ نزد ایرانیان جانوری بسیار گران‌بها و نگهداری آن تکلیف دینی و کار نیک بوده‌است.

در نخستین نیمه‌ی سده‌ی نهم میلادی (نخستین نیمه‌ی سده‌ی سوم هجری) نامه‌ی بسیار بزرگی به زبان پهلوی نوشته شده و تألیف این نامه که دینکرد می‌باشد به دستیاری آتورفرنغ آغاز شده و در پایان همان سده به دستیاری آتورپاد پسر امید به انجام رسید. مؤلف در بخش هشتم از نامه‌ی پهلوی دینکرد در طّی سخن از گنبا سرینجت (شانزدهمین نسک) می‌گوید: این نسک دارای ۶۵ فرگرداست و یکی از این فرگردها نامزداست به «پشوش هئورواستان» Pashush haurvastan یعنی قوانین درباره‌ی سگ شبانی، مطالبی که در دینکرد از این نسک گم شده خلاصه شده این است: اگر شبانی از سگی خشنود باشد و بداند که به خوبی از عهده‌ی کارش برمی‌آید، به پاسبانی گله و رمه‌اش می‌گمارد.

سگی که به خدمت شبانی گماشته شده است، به پاسبانی گله هماره کوشاست، هرگاه چشم بیدارش به دزد یا گرگی که آهنگ گله کرده، افتد خروش برآورد.

اگر سگی از کاری که بدو سپرده شده فروگذار شود، باید به سزا برسد، اما اگر آن سزا دهنده، سگ را آن چنان به سزا رساند که گنگ و گیج شود تا حدی که دیگر توان کار کردن نداشته باشد خود آن کس باید به سزا برسد. خداوند سگ باید به سگش در ازای خدمتی که به او می کند خوراک کافی بدهد. شبانی که از سگ خود خشنود است اگر به مدت سه روز از خوراک دادن به آن غفلت کند، در روز چهارم آن سگ حق دارد که از گله ی خداوند خود گوسفندی را بکشد و خورش خویش سازد.

بنا به نقل دینکرد، مندرجات نسک شانزدهم درباره ی سگ چنین است. اما در اوستایی که امروز در دست داریم فقط در بخشی که وندیداد (وی دیودات vi- dev - dat) نامیده شده از سگ سخن رفته و از این جانور ده جنس برشمرده شده است. سه جنس از آنها که سگ شبانی^(۱) و سگ خانگی^(۲) و سگ شکاری^(۳) باشد نزد ایرانیان ارزش بیشتری داشته است. و

۱. سگ (= سپن Span) شبانی با صفت پسوش هئورو *Pasush - haurva* آمده، این صفت مرکب است از دو جزء نخست پسوش از واژه ی *Pasu* که فشو *Fshu* هم آمده به معنی جانور اهلی و چارپای خانگی در لاتین *Pecus*. در بندهش برای سگ چوپانی در پهلوی سگ شویان آورده شده است.

۲. سگ خانگی در اوستا با صفت ویش هئورو *vish _ haurva* یادشده از واژه ی ویس *Vis* که به معنی خانه و سراسر است. در پهلوی، چنانکه در بندهش آمده، سگ مان پان شده یعنی سگ خان و مان بان.

۳. سگ شکاری با صفت و هونزگ *Vahunazga* آمده مرکب است از واژه ی وهون *Vohuna* یعنی خون و از مصدر *gal* به معنی شدن، رفتن، دنبال کردن، پی کردن و هونزک یعنی از پی خون رونده، بوی خون دریا بنده.

در اوستا سگ شبانی به سگ‌های دیگر برتری داده شده است در فرگرد سیزدهم و نندیداد در پاره‌ی ۴۹ اهورا مزدا گوید: «اگر سگ شبانی یا سگ خانگی نبود هرآینه در روی این زمین اهورا آفریده‌ی من، خان و مانی پایدار نماندی». این عبارت به خوبی می‌رساند ایرانیان برای سگ چه اهمیتی قایل بوده و تا چه حد بدان نیازمند بوده‌اند.

در فرگرد پانزدهم و نندیداد در پاره‌های ۸ - ۱ پنج گناه بزرگ کفاره ناپذیر یاد شده است این چنین: نخست گناه کسی که عمدتاً به مرد پاک و پارسایی بهتان زند. دوم گناه کسی که به سگ استخوان سخت و درشت دهد آن چنان که دندان‌های او را بیازارد و در گلویش بماند یا خوراک بسیار گرم دهد آن چنان که پوزه و زبانش را بسوزاند. سوم گناه کسی که سگ ماده را که تازه تولد پس انداخته بزند، یا دنبال کند یا به آن بخروشد و آن را به هراس اندازد آن چنان که آن سگ از بیم به چاهی یا به مغاک و جو و شکافی پناه برد و به آن آسیبی رسد.

همان‌گونه که سگ در این جهان یار و پاسبان آدمی است، در جهان دیگر هم دو سگ مینوی به پاسبانی پل چینود (صراط) گماشته شده‌اند که به روایت بندهش، روان درگذشتگان را راهنمایی می‌کنند. در وندیداد آمده که یک دختر زیبا که به همراه دو سگ است، روان پارسا را تا بهشت راهنمایی می‌کند. هرکس در این جهان به سگ نیکی کند، سر پل چینود به او کمک خواهد کرد.^(۱)

در فرگرد هشتم و نندیداد از آیینی به نام «سگدید» سخن رفته و آن عبارت است از نشان دادن پیکر مرده به سگ و از پیشاپیش تابوت سگی را تا به دخمه بردن تا بدین وسیله ارواح خبیث را از آن دور کنند.^(۲)

۱. فرهنگ اساطیر / ۲۵۰ و فرهنگ ایران باستان / ۲۱۷ به بعد

۲. فرهنگ‌نامه ادبی فارسی / ص ۴۳۱ و فرهنگ ایران باستان / ۲۱۸

در ارداویراف‌نامه، ارداویراف مقدس در گردش و تماشای بهشت و همستکان (= برزخ) و دوزخ در فصل ۴۸ گوید: و دیدم روان مردی که دیوان همانند سگ او را می‌دریدند. این مرد نان به سگان می‌داد. نمی‌خوردند و سینه و پا و شکم و ران آن مرد را می‌خوردند. پرسیدم: «این تن چه گناه کرد که روان او چنین پادافراه گرانی تحمل می‌کند؟ سروش اهل و آذرایزد گفتند: «این روان آن مرد دروند است که در گیتی خوراک از سگ‌شبانان و سگ‌های پاسبان خانه بازداشت یا آن‌ها رازد و کشت.»^(۱)

در نامه‌ی پارسی صد در، در باب سی و یکم گوید: «هرگاه نان خورید سه پاره از خویشتن باز دارید و به سگ دهید. سگ نباید آزدن چه از فروتنان هیچ کس فروتن‌تر از سگ نیست بدو نان دادن گرفته (ثواب) ایست بزرگ.»^(۲)

به‌طور کلی می‌توان گفت همان جانور نزد ایرانیان گرامی و ارجمند بوده و هیچ یک از اقوام روی زمین به اندازه‌ی ایرانیان نسبت به جانوران سودمند، غم‌خوار نبود.

سگ در فرهنگ اسلامی:

در اغلب فرهنگ‌ها و از آن جمله، یهود و اسلام، سگ، به عنوان موجودی پلید و منفور معرفی شده‌است. در اساطیر مصری، سگ به عنوان پیک میان بشر و «چوکو» (خداوند) برگزیده می‌شود و از طرف آدمیان مأوریت می‌یابد که از خدا بخواهد تا مرگ را از جهانیان بازگیرد. امّا،

۱. ارداویراف‌نامه / ۷۳ و فرهنگ ایران باستان / ۲۱۸

۲. همان

هنگامی که سگ با تأخیر و درنگ نزد «چوکو» می‌رسد، درواقع، کار از کار گذشته است و قورباغه پیام انسان را وارونه به «چوکو» رسانده و او هم مرگ را بر جهانیان مقرر کرده است. بدین ترتیب، سهل‌انگاری سگ موجب مرگ بشر گردید.^(۱) در تورات نیز مکرر از سگ یاد شده است اما نه به خوبی؛ به طور کلی اقوام بنی‌اسرائیل از سگ خوششان نمی‌آمد.^(۲)

چنان‌که می‌دانیم سگ مانند خوک در دین اسلام نجس است و حتی سگ سیاه را از شیاطین که باید او را کشت، می‌دانند. این که سگ در اسلام جانور ناپاکی است نیازمند اقامه‌ی دلیل علمی و فلسفی نیست. زیرا دین غیر از فلسفه و علوم طبیعی است. بسیاری از دلایل فلسفی و علمی در مورد مسایل دینی درست در نمی‌آید. همین قدر که کسی معتقد به دینی شد احکام و شرایع آن را می‌پذیرد.^(۳)

در بخش احکام مربوط به سگ و خوک آمده‌است:

سگ و خوکی که در خشکی زندگی می‌کنند، حتی مو و استخوان، پنجه و ناخن و رطوبت‌های آنها، نجس است. ولی سگ و خوک دریایی پاک است.^(۴)

البته در کتاب آسمانی می‌توان صفت مثبتی برای این جانور یافت. چنانچه در سوره‌ی کهف آیه‌ی ۲۲ آمده‌است:

«سَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةً وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمُ الْإِمْرَاءُ ظَاهِرًا وَ لَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا.»

«بزودی می‌گویند سه تن بودند که چهارم ایشان سگشان بود و می‌گویند پنج تن بودند ششم ایشان سگشان بود نشانه انداختنی نادیده و

۱. فرهنگ اساطیر / ۲۵۰

۲. فرهنگ ایران باستان / ۲۰۳

۳. همان / ۲۰۳

۴. رساله‌ی توضیح‌المسایل / ۳۵

می‌گویند هفت تن بودند و هشتم ایشان سگشان بود بگو پروردگار من داناتر است به شمار ایشان نمی‌داند ایشان را مگر اندکی پس جدال مکن در ایشان مگر جدال آشکارا و فتویٰ مجو و میپرس در باب ایشان از آن‌ها از احدی»^(۱)

این استثنا مورد اختلاف مفسرین نیز بوده است. برخی او را سگ سخنگوی (تفسیر تربت شیخ جام، نقل از سخن ۸ / ۳۴۱) و برخی، انسانی به صورت سگ توصیف کرده‌اند و شاید هم یک سگ معمولی بوده است، که وفاداری او به مردان حق، وی را به مرتبه‌ی انسانی رسانید.^(۲)

همچنین در آیه‌ی - ۱۸ این سوره آمده است:

«وَتَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلِمَتْ مِنْهُمْ رُعبًا»

«و پنداری ایشان را بیدار و آنان خفته‌اند و می‌گردانیم ایشان را به جانب راست و جانب چپ و سگ ایشان گشاده است دو دست خود را به آستانه‌ی آن در غار اگر آگاه شدی بر ایشان هر آینه روگردانیدی از ایشان به گریز و هر آینه پر می‌شدی از ایشان از ترس»

در ادبیات فارسی سگ اصحاب کهف نمونه‌ی وفاداری، فداکاری و سالک کامل شناخته شده تا جایی که شاعران زیادی در مورد آن شعر گفته‌اند که در فصول بعدی به تفصیل بدان می‌پردازیم.

در زینت المجالس در بیان خاصیت بهایم آمده است: «سگ جانوری صاحب وفاست و چند خصلت نیکو دارد که اگر انسان به آن خصال متصف گردد، مرتبه‌ی عالی یابد»^(۳)

۱. قرآن مجید؛ سوره‌ی کهف؛ آیه (۲۲)

۲. فرهنگ اساطیر / ۲۰۵ و فرهنگ ایران باستان / ۲۰۲

۳. زینت المجالس / ۸۶۱

ذکر چند داستان از وفاداری سگ:

درباره‌ی وفای سگ نیز داستان‌های بسیار رقت‌انگیز یاد کرده‌اند که به ذکر چند فقره از آن اکتفا می‌شود.

۱- نویسندگان رم از سگ مردی که به مرگ محکوم شده بود فراوان سخن داشته‌اند و نوشته‌اند که چون لاشه‌ی آن مرد را به رود تیبر (Tiber) انداختند، سگش لابه‌کنان خود را به رود افکند، با لابه و خروش دلخراشی از پی او شنا همی کرد.^(۱)

۲- در سال ۱۰۸ پیش از میلاد جنگی میان رمی‌ها و قبیله‌ای از ژرمن‌ها (Cimbern) در گرفت. پس از شکست ژرمن‌ها جنگ سخت‌تری میان رمی‌ها و سگ‌های شکست خورده‌گان که به نگهبانی بار و بنه گماشته شده بودند در گرفت. نزد ژرمن‌ها یک سگ دو برابر یک اسب ارزش داشت.^(۲)

۳- ابو عبید گوید: «مردی به سفر رفت. سگی با خود داشت. دشمنان وی را بگرفتند و بیردند و یاران از وی بازگردیدند. سگ از پس ایشان برفت. مرد را در چاهی افکندند و خاک بر سر وی کردند. سگ به چنگ خاک از سر وی باز می‌کرد، تا نسیم هوا به وی رسید و آنجا بانگ می‌زد. قومی قصد سگ کردند. چاهی دیدند، سگ گرد آن می‌گردید. خاک باز کردند، وی را بر آوردند.»^(۳)

۴- محمد بن حفص گوید: «طاعون در خانه‌ای افتاد کس بنماند، مگر پسری شیرخواره، سگی بچه براده بود. کودک می‌دید که بچگان شیر سگ می‌خورند وی نیز پستان یکی گرفته بود و می‌خورد تا بزرگ شدند.»^(۴)

از طرفی با تأثیر از اندیشه‌های اسلامی، سگ حیوانی نجس و پست

۱. فرهنگ ایران باستان / ۲۰۵ به بعد

۲. همان / ۲۱۱

۳. عجائب المخلوقات طوسی / ۲۱۱

۴. همان / ۲۱۱

است که اشعار و امثال و حکم فراوانی در این مورد در ادب فارسی پدیدار گشته است، که آن نیز در فصل ۳ آورده خواهد شد.

سگ اصحاب کهف:

داستان اصحاب کهف در قرآن به عنوان یک «الگو» و «اسوه» یاد شده است.

در بخشی از آیه هیجده سوره ی کهف آمده است «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» در این میان «سگی که همراه آن‌ها بود بر دهانه ی غار دست‌ها را گشوده و به حالت نگهبانی خوابیده بود»^(۱)

این سگ در ادبیات فارسی مظهر اعلای شرف است. مظهر طلب و سلوک در مسیر حقیقت قلمداد شده و به عنوان موجودی که به واسطه ی یافتن گوهر حقیقت از مرتبه ی پست حیوانی به درجه ی یاران مخلص و پاک‌بازان راه حق رسید مورد احترام قرار گرفته است.^(۲)

مفهوم این سخن آن نیست که در راه رسیدن به حق همه ی عاشقان این راه می‌توانند گام بگذارند، و درهای کوی دوست به روی کسی بسته نیست؟ از وزیران توبه‌کار شاه جبار گرفته، تا مرد چوپان، و حتی سگش؟!^(۳)

لطف او چون درآمد اندر کار سگ اصحاب کهف بر در غار
اولیا ورا امین گردد در خور مدح و آفرین گردد

۷- ۱۰۶/۶ حدیقه

امتیازات دنیای مادی، و مقامات مختلف آن کمترین تأثیری در جدا کردن صفوف رهروان راه حق ندارد که راه حق راه توحید است و راه توحید راه یگانگی همه ی انسان‌هاست.

۲. فرهنگ اساطیر / ۲۵۰

۱. تفسیر نمونه / ۳۷۰

۳. تفسیر نمونه / ۳۷۰

بسا گدا که به اصحاب کهف پیوندد

که گرد شهر چو سگ بارها به درها رفت

سیف ۵۲/۲۲/۲۷

سگ اگر چه در شریعت ناپاک و مذموم است، سگ اصحاب کهف

پی نیکان می‌گیرد و مردم می‌شود:

با بدان یارگشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد (سعدی)

عاقبت همچو بشر کس شد و نام‌آور گشت

سگ که در خدمت اصحاب به غار آمده بود

سیف ۷۹۱/۱۵/۵۴۲

سگ نفس شما پوشد لباس خوی انسانی

چو با اصحاب کهف آید چون قطمیر در طاعت

سیف ۲۰۴/۵/۹۰

تمیز خدمت اصحاب دل سگ را آدم کرد

سگ است بهتر از آن کس که بی‌تمیز بود

اهلی ۲۴۰/۴۹۴۱/۷۰۸

سگ از همراهی اصحاب کهف از شیرمردان شد

ندارم گرچه حالی، گرد اهل حال می‌گردم

صائب (۵) ۲۶۶۹/۴/۵۵۲۷

سگ از همراهی اصحاب کهف از شیرمردان شد

مکن دست ارادت کوته از دامان درویشان

صائب (۶) ۳۰۰۴/۶/۶۲۰۴

بسیاری از شاعران عارف از این داستان الهام گرفته و در اشعار خود

برای اظهار این‌که عارفان از خود رسته و به حق رسیده با هر هیبتی می‌توانند

ظاهر شوند از این سگ وفادار که سرانجام به زبان آمد و اخلاص و اشتیاق

خود را برای طلب آنچه که اصحاب کهف به دنبالش بودند بر زبان راند و در

غار هم به سر برد و دست نهاد و از آنان پاسداری کرد، نام برده‌اند.
خود ز یاران نباشد ایچ محال کین سگی کرد سیصد و نه سال
خفته اصحاب کهف و سگ بیدار پاس همراه داشت بر در غار
۴۸۲/۵۶ حدیقه

چون طعامش پاک‌دادی پس مسلم باشد
چون سگ اصحاب کهف او را نگهبان داشتن
۴۶۳/۵۰ سنایی (دیوان)

بدان سگی که وفا کرد و برد نام ابد
به پشهای که غزا کرد و یافت گنج ثواب
۵۲/۴۱ خاقانی

چون از آن خوان لقمه‌ای خواهم چشید
برسگ کهف استخوان خواهم فشاند
۱۰۸/۵۳ خاقانی

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند
من سگ کهم نشان از آستان آورده‌ام
۲۶۱/۴۲ خاقانی

ز آستان تو صد شیر کی تواند کرد
به سنگ چون سگ اصحاب کهف دور مرا؟
۱۰/۲۲۴/۳ عطار

تا هست عمر، چون سگ اصحاب کهف تو
سر بر دو دست، بر در کویت مجاورم
۵۹/۹۸۸/۱۸ عطار

سگ اصحاب کهف در شعر شاعران عارف :

این قصه در اشعار مولانا نیز تجلی خاصی دارد. به عقیده‌ی او صورت
سبب برتری و امتیاز نمی‌شود و ترجیح و برتری به اعتبار معانی و اوصاف
است. ارزش انسان به فضایل و خواص نیکی است که در وجود او نهاده شده
است از قبیل پاکی، صداقت، معرفت و هدایت نه سیما و شکل ظاهری.

هم‌چنان‌که سگ اصحاب کهف شناسای وجود حق می‌گردد و در ردیف انسان‌های نیک و برگزیده قرار می‌گیرد:
و آن سگ آگاه از شاه و داد خود سگ کهنش لقب باید نهاد

مولوی ۱۰۴۹/۲۹۱۶

سگ کهف «خوش سیرتی» است که صورت ظاهرش نقصی را در راه رسیدن به کمال برای او به وجود نمی‌آورد و همین نیک سیرتی او باعث می‌شود که مقام والای هم ردیفی با اصحاب کهف را بیابد:
آن سگ اصحاب خوش بُد سیرتش هیچ بودش منقصت از صورتش

مولوی ۲۵۹۷/۹۶۳/۵

اما اهل ظاهر که پرده از پیش چشم برنگرفته و در حجاب کثرت و صورت مانده‌اند نظر بر معنی و حقیقت نمی‌افکنند و دونتیجه بر سر صورت به جدال برمی‌خیزند در حالی که اگر «چشم صورت‌گداز» داشته باشند خواهند دید که یک حقیقت در جهان جلوه‌گری می‌کند و اختلاف در مراتب ظهور و صور تجلیات اوست. حتی اگر گاه صورت مطلوب واقع می‌شود برای آن است که معنی و صفتی در آن متجلی است:

زین سبب آمد سوی اصحاب کلب هست صورت‌ها حبوب و مور قلب

مولوی ۱۰۵۱/۲۹۶۳

چند صورت آخر ای صورت پرست
جان بی‌معنیت از صورت پُرس
شد سرشیران عالم جمله پست
چون سگ اصحاب را دادند دست
چه زیانستش از آن نقش نفور

چون‌که جانش غرق شد در بحر نور

مولوی ۴۹/۱۰۲۱ - ۲۳

«به عقیده‌ی مولانا وقتی که سگ می‌تواند خوی عارفان بپذیرد و جویای الله گردد و چنین تحوّل را در اثر هم‌نشینی با اهل دل در خود ایجاد

کند چگونه ممکن است آدمی بیشه‌ی وجودش را منزل دیوان و ددان کند و کم از سگ گردد:

در سگ اصحاب خوبی ز آن وفود رفت تا جویای الله گشته بود

مولوی ۲۳۸/۱۴۲۵

دزدی کن از درون مرجان جان ای کم از سگ از درون عارفان

مولوی ۲۳۸/۱۴۲۸

اما چه بسا درجایی که سگی شکرگزار لقمه‌ای می‌گردد ناسپاسانی وجود دارند که در وفا کمتر از سگ هستند. از دست صاحب‌دلان آب حیات می‌نوشند اما چون خرس بر گرد هر دکان می‌گردند و «بهر مرده‌ریگی در بر آن منعمان چرب دیگ می‌دوند» غافل از این که «خوان اهل دل جان را فربه می‌سازد».

بنابراین در راه آنان نباید کمتر از سگ بود و با ولی نعمت یاغی شد و کدام ولی نعمت بالاتر از حق.

پس دامن او را باید گرفت و در این راه از سگ کهف سرمشق گرفت: هم بر آن در گردد و کم از سگ مباش

با سگ کهف ارشدستی خواجه‌تاش

مولوی ۳۵۶/۳۱۴

سگ اصحاب کهف، نمودار کسانی است که آفتاب لطف حق بر دلشان می‌تابد و از پست‌ترین مقام به‌والا ترین مرتبه‌ی کمال می‌رسند.

آفتاب لطف حق بر هرچه تافت از سگ و از اسب فر کهف یافت

مولوی ۱۰۷۲/۳۴۵۱

کسانی که جز عشق به مادیات چیزی در وجودشان نیست، پروای عشق الهی ندارند. آنان سگ‌های طعمه‌خواری هستند که «به دور تغار گرد می‌آیند تا آب تماجی یابند و همه‌ی زندگی‌شان به این تغار بسته است» اما تو:

رو سگ کهف خداوندیش باش تا رهاند زین تغارت اصطفاش

مولوی ۹۹۷/۱۶۶۴

این سگ‌های طعمه‌خوار که جاهلان گرفتار دربند جهالتند هیچ‌گاه
شایستگی شناخت حق را نخواهند داشت و تا زمانی که جهل بر وجودشان
مستولی باشد نور معرفت بر دلشان نخواهد تابید و در صف گرگی خواهند
ماند و هرگاه بتوانند آینه‌ی دل را با نور حق جلا دهند، محرم اسرار خواهند
شد.

چون ز گرگی وارهد مردم شود چون سگ کهف از بنی آدم شود

مولوی ۲۶۳/۲۰۵۷

سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف
سگ چو عارف گشت شد ز اصحاب کهف

مولوی ۲۷۶/۲۳۶۳

بر دهان جاهلان نیز هم‌چون قلب‌شان قفلی نهاده شده است که از دعا
کردن عاجزند درحالی‌که دعای پرسوز نشانه‌ی دلبردگی و عشق است تا
جایی که ناله‌ی سگی مقبول است.

ناله‌ی سگ در رهش بی‌جذبه نیست

زان که هر راغب اسیر رهزنی است

چون سگ کهفی که از مردار رست

بر سر خوان شهنشاها نشت

تا قیامت می‌خورد او پیش غار

آب رحمت عارفانه بی‌تغار

مولوی ۳۵۱/۲۰۷-۲۰۹

گر رگ عشقی نبودی کلب را کی بجستی کلب کهفی قلب را

مولوی ۸۱۷/۲۰۰۹

به‌طور کلی، سگ اصحاب کهف مظهر طلب و سلوک در مسیر
حقیقت شناخته شده و مظهر کسانی است که به واسطه‌ی یافتن حقیقت از

مرتبه‌ی پست حیوانی به درجه‌ی یاران و پاکبازان حق رسیده‌اند. او رمز انسان‌های رسته از مردار و پرسوز و دردی است که ناله‌ی یارِیشان به کمک جذبه‌ی الهی به سوی حق بلند است. آنان به همراهی مردان خداجو راه حق و حقیقت را طی کرده‌اند تا «مقیم کهف خداوندی» گشته‌اند:

من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم
گرد درها می‌نگردم استخوانی گو مباش

۴۴۰/۶/۱۹۵ غزلیات سعدی

گر بر در تو مقیم باشد سگ سگّه بدل کند در آن غار

۷۰/۲۵/۳۴ سیف فرغانی

ما درین کوی مقیمیم چو اصحاب الکهف
گر کسی سنگ زند همچو سگ از جا نرویم

۵۰۷/۲/۲۵۰ سیف فرغانی

قصه‌ی اصحاب کهف و همچنین خواب طولانی یاران غار و سگ این اصحاب که رهرو راه آنان بود توجه بسیاری از شعرا را به خود جلب کرده است؛ در پایان این مقاله گزیده‌ای از این ابیات آورده می‌شود.
در کهف نیاز شیر مردان جان را سگ آستان بینم

۲۸۲/۸ خاقانی

سگ بیدار کهف را در خواب همبر شیر غاب دیدستند

۶۱۹/۵ خاقانی

بر در کهف شیرمردان باش کرده چون سگ بر آستان خلوت

۷۰۷/۱۱ خاقانی

دست از جهان بدار که اصحاب کهف وار
در غار ره نیافت سگ ار ترک نان نکرد

۴۶۶/۱۲/۲۰۶ سیف

سگ از کسی به است که او راه ما نرفت
شیر از سگی کم است که در غار ما نبود

۵۲۹/۳/۲۷۳ سیف

خادمانی که در آن پرده‌ی عزت باشند
در اگر بر تو ببندند ز دیوار بگو
ور بدانسی که دوم بار نیایی فرصت
وقت اگر دست دهد جمله به یک بار بگو
کای ازو روی نهان کرده چو اصحاب الکهف
او سگ تست مرانش ز در غار بگو

سیف ۵۸۳/۹-۱۱/۳۱۹

کم ز اصحاب کهف نیست به قدر
هر که چون سگ بر آستان شماست

سیف ۷۲۶/۱۰/۴۸۰

اگر بر درگاه جانان چو سگ بسیار می‌گردم
من از اصحاب آن کهفم به گرد غار می‌گردم

سیف ۷۳۶/۱/۴۹۰

به صف عاشقان میرم که گویند سگ هم خوابه یاران غاراست

امیر خسرو ۵۳/۳/۱۴۲

چه رمزهاست تعالی‌الله این به ملک قدیم
که بی‌غم است سگ و سگ مصاحب غاراست

بیت ۵۷۷/۶۵ امیر خسرو

چون سگ اصحاب کهفم در وفا
تا سگت را محرم راز آمدم

کاهی ۱۲۷/۲/۲۱۸

در این جا به برخی از ابیات که در آن شاعران به طریقی به داستان‌های عبرت آموز قرآن اشاره کرده‌اند، می‌پردازیم. مثلاً داستان بلعم باعورا که «ابتدا مردی خداپرست و مستجاب‌الدعوه بود و پس از فریب خوردن از شیطان، خداوند نام و هدایت و تقوی را از وی گرفت. همچنین خداوند در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۶ او را ملعون معرفی نمود و به سگی تشبیه کرده است که اگر بروی حمله کنی پارس می‌کند و اگر او را رها کنی هم پارس

می‌کند. البته نام بلعم صریحاً در قرآن نیامده، اما مضمون آیات ۱۷۵ و ۱۷۶ سوره‌ی اعراف را بسیاری از مفسران به او مربوط دانسته‌اند.^(۱)

ناگفته نماند که داستان بلعم به عنوان آدمی که علم و فضیلت را به زخارف دنیوی فروخت و به خدمت زر و زور در آمد، در ادبیات مورد توجه است. در حدیقه‌ی سنایی آمده‌است:

قهر او چون بگستراند دام سگی آرد ز صورت بلعام (۱۰۱)

در دیوان سنایی نیز این مضمون چنین است:

به فردوس از چه طاعت شد سگ کُهِف

به دوزخ از چه عصیان رفت بلعم (۹۳۴)

همین مضمون را خاقانی نیز آورده‌است:

گرتو چو بلعم به زهد لاف کرامت زنی

ما ز سگی دم ز نیم وز تو مکرم تریم (۶۲۶)

اشاره به داستان بلعم در شعر سعدی:

می‌با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کند

تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را

کز مایه‌ی بیچارگی قطمیر مردم می‌شود

ماخولیای بهتری سگ می‌کند بلعام را (۲۱۷)

همچنین است اشاره‌ی بعضی از شاعران به طور مستقیم یا غیرمستقیم به برخی از احکام و مسایل فقهی و شرعی که از جمله‌ی آن‌ها «صید حرم» است.

۱ - رعایت عزت صید حرم در فقه اسلامی باب وسیعی دارد. به این شرح که در ایام حج و برای کسی که حج می‌گذارد، به‌ویژه اگر محرم (در حال احرام) باشد، انواع صید، مگر صید دریایی، طبق صریح آیه‌ی ۹۶

۱. فرهنگ اساطیر / ۱۲۷، فرهنگ تلمیحات شمیسا / ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰، فرهنگ لغات و تعبیرات

خاقانی / ۱۸۳، تفسیر نمونه جلد هفتم / ۱۴ و ۱۵

سوره مائده ممنوع است، کلیه‌ی مذاهب مختلف اتفاق نظر دارند که قتل صید در داخل حرم یا در حال احرام، حرام است و طبق نص قرآن مجید (مائده / ۹۵) قتل یا شکاری اگر متعمداً باشد، مستوجب کفاره (قربانی، اطعام مساکین یا روزه) است.^(۱)

سگ بر سرکوی تو مرا پای نگیرد در کعبه مجاور نکشد صید حرم را
 ۳۹۴/۵/۱۴۰ سیف فرغانی

اهلی سگ کوی تو شد ای کعبه‌ی مقصود
 صید حرم است او مکشش چون که روا نیست
 ۱۰۱/۲۰۹۶/۳۲۴ اهلی

۲ - پاک شدن سگ هرگاه که به نم‌زار بیفتد:
 سگی کاندن نم‌زار او فتد گم گردد اندر وی
 من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی‌دانم
 ۳۹۷/۷۵۰۴/۵۱۵ عطار

خط محاسن لقب از آن نم‌کین شکر یافت
 سگ بلی پاک شود چون به نم‌زار آید
 ۱۴۵/۷/۸۶ یغما

۳ - اشاره به نجسی سگ در شرفنامه‌ی نظامی:
 نگارید از آن کلک فرمان‌پذیر
 سگی مرده بر روی آن آب‌گیر
 بدان تا چو تشنه در آن حوض آب
 سگی مرده بیند نیارد شتاب (۱۰۲۹)
 ۴ - و این که به‌خاطر نجسی سگ، این حیوان را در جایگاه‌های مقدس اسلامی، داخل نمی‌کنند.

۱. حافظ‌نامه ج (۲) / ۳۹۲، فرهنگ صائب، ج (۲) / ۱۲۸، امثال و حکم دهخدا، ج (۲) / ۱۰۶۱

روزم از دیدارشان چون چشم آهو گشت از آنک
من چو مسجد پاک و ایشان همچو سگ بدمحضرنند
۷۲/۱۶/۳۱ مجیر بیلقانی

مؤذن گریبان گرفتش که هین
سگ و مسجد ای فارغ از عقل و دین
(۸۴۲) بوستان سعدی

چو در مسجد سگان یابی مسلمان وار بیرون ران
چو در کعبه بتان بینی بر او زنهار بیرون کن
۲۰۶/۶/۹۱ سیف

با بُت اندر کعبه نتوان رفت و با سگ در حرم
بر در جانان اگر از خویشتن رفتی بیا
۵۹۱/۱۳/۳۲۷ سیف

حسن از آستانت مانده محروم نشد سگ در حریم کعبه محرم
۲۲۵/۷/۲۵۵ حسن دهلوی

به آن خواری که سگ را دور می سازند از مسجد
مکرر رانده ام از آستان خویش دولت را
۱۸۰/۷/۳۵۱ صائب (۱)

تمنا را ز دل، چون سگ ز مسجد، دور می سازی
اگر دانی چه مطلب هاست در بی مدعا بودن
۳۰۱۴/۹/۶۲۲۷ صائب (۶)

کرده اند از در خود دور چو سگ از مسجد
دولتی را که ز مردان خدا می طلبی
۳۳۱۸/۱۷/۶۸۲۳ صائب (۶)

۵- و دیگر این که باقی مانده ی سگان، قابل خوردن نیست و فقط
صید سگان تعلیم دیده ی شکاری مورد استفاده قرار می گیرد:

آدمی زاده چون خورد چیزی که سگان را دهان بود در وی

سیف ۲۴۰/۵/۱۱۵

در زبان عربی گفته‌اند:

و تَجْتَنِبُ الْأُسُودُ وُرُودَ مَاءٍ إِذَا كَانَ الْكِلَابُ وَلِغْنٍ فِيهِ
«شیران از واردشدن به آب، هرگاه سگ‌ها به آن زبان‌زده و نوشیده
باشند، خودداری می‌کنند.»^(۱)

نیم خورد سگان صید سگال جز به تعلیم علم نیست حلال

(۵۹۸) / هفت‌پیکر نظامی

فصل دوم

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر

عظمت و ناتوانی عاشق در برابر بی‌نیازی معشوق پیش هر کس و در هر سبک و مکتب امری روشن و حتمی است. این نیاز درونی عاشق است که آرزوی مرتبه‌ی سگی را در کوی معشوق در دل او جای‌گزین می‌کند یا برای رسیدن به محبوب خویش، سگ را به لطایف‌الحیل می‌نوازد.^(۱) این که عاشق خود را سگ معشوق می‌شمارد، مطلبی نیست که فقط در اشعار شاعران دوره‌ی صفوی یا تیموری باشد بلکه در بسیاری از دیوان‌های دوران قبل همچون انوری، نظامی، مجیرالدین بیلقانی، خاقانی و... این موضوع را می‌توان مشاهده کرد. حتی خاقانی شاعر قدرتمند که سر تعظیم به احدی فرود نیاورده است در یکی از قصایدش ممدوح خود را با ردیف سگ کویت مدح کرده‌است:

من خاک توام جان من آن سگ کویت
سگ جان شده‌ام بی تو به جان سگ کویت
بر روی سگ کوی ز داغ تو نشان‌است
بر روی دلم باد نشان سگ کویت
نالان دلم از سگ جگری‌های فراق
روزیم نپرسی به زبان سگ کویت

۱. دیوان نرگسی ابهری، آقای حمید رضا قلیچ‌خانی / ص ۱۹

لاف از تو نیارم زدن و زهره ندارم
اما شوم از لاف‌زنان سگ کویت
گویم ز سگان توام این هم نه ولیکن
گویم که منم خاک هم آن سگ کویت
تاعشق تو خون کرد دلم خون خورد
شد نافه‌ی آهو چو دهان سگ کویت
انگشت گزم کرد چه سود تو که دارم
دندان گز تشریف رسان سگ کویت
آتش سرم و باد کلام من خاکی
کآب رخم افزود مکان سگ کویت
زخم سر دندان سگ کوی ترا هست
مرهم نفس درد نشان سگ کویت
از خاک سرکوی تو هرروز به‌نقدم
اجراست سه‌بوسه به‌ضمان سگ کویت
تا بگسلد از تو نظرم پیش تو بر خاک
یک نیمه نهم روی بسان سگ کویت
بر وعده‌ی وصلت من سرباز به‌مهتاب
دوش آمده‌بودم به‌امان سگ کویت
دیدم سگ کویت شده در خواب برفتم
تا خوابگاه تو زنهان سگ کویت
از خواب سگ کوی تو بختم شده بیدار
پس خفت دگر ره ز فغان سگ کویت
خاقانی اگر ملک سلیمان به کف آرد
هم مور بود بر سرخوان سگ کویت

دیوان / (۵۷۵)

عشق سرکش و عشقی که بالاترین دردهاست اثری از عاشق دردمند
باقی نمی‌گذارد و بادل و جان عاشق عجین می‌شود و هرگاه در وجود او

چنین عشقی کشنده و دردناک باشد او دیگر نمی‌تواند از خود اظهار وجود کند و خود را کسی بداند. بنابراین در برابر معشوق، خود را به هر صفتی متّصف می‌گرداند تا معشوق را به طرف خود مایل گرداند. عاشق با اوصافی که از خود در برابر معشوق ذکر می‌کند خود را تا پایین‌ترین حدّ صفات انسانی می‌کشانند. مثلاً می‌گوید: من خاک کف پای معشوق هستم، اما عاشق با اندکی تعمّق و نگریستن در خویش درمی‌یابد که لایق این اوصاف در برابر معشوق نیست، بنابراین خود را تا پایین‌ترین درجات حیوانی یعنی سگ بودن می‌کشانند و می‌گوید حال که شایستگی هم صحبتی با معشوق را ندارم لااقل می‌توانم با سگان کوی دوست درد دل کنم و با آن‌ها قرین و همنشین گردم. اگر او را دوست دارم باید سگش را هم دوست داشته باشم و به قول فرنکی‌ها:

Love me , Love my dog

و این اولین تجلّی عشق عاشق به معشوق است.^(۱)

گر دسته‌ی گل نیاید از ما هم هیمنه‌ی دیگ را بشاییم
موضوعات مشترکی که در اشعار شاعران در مورد سگانه‌سرایی‌ها یافت می‌شود نشان می‌دهد که این امر مختص به دوره‌ی خاصی نیست؛ هر چند مضامین سبک خراسانی در پاره‌ای موارد از دست سبک هندی نیست و شاعر سبک خراسانی غالباً خودش را سگ نمی‌داند بلکه بیشتر اوقات در بیت یا ابیاتی طرف مقابل را مورد اهانت قرار می‌دهد؛ اما این موضوع باعث نمی‌شود که این سبک را تافته‌ی جدا بافته از سبک‌های دیگر بدانیم و این مضامین را نادیده گرفته و سگانه‌سرایی را منحصر به دوره‌ی خاصی کنیم. نگاهی گذرا به برخی از شعرهای شاعران این امر را به اثبات می‌رساند:

۱. از فرمایشات آقای دکتر سرامی در طی راهنمایی‌های ارزشمندشان.

کآخر لاف سگیت می‌زنم دبده‌ی بندگیت می‌زنم

مخزن‌الاسرار نظامی / ۲۰

ای هرکه سگ تو گوهرش پاک وای هرکه نه با تو بر سرش خاک

لیلی و مجنون نظامی / ۵۲۶

هر زمان گویی از سگان که اید سگ خاقان تاجور مائیم

خاقانی / ۵۳۲

دی در اثنای سخن گفت فلانی سگ ماست

هست در گوش من آن لذت گفتار هنوز

۵۶۵ / ۳ / ۵۹۲ خجندی

یاد روزی که پی محفل او می‌رفتم

بانگ زد بر سگ دنباله دو خود که تعال

۵۵۲ / جامی

عاشق، سگ کوی معشوق:

بسامد بالای این مضمون مشترک در سگانه‌سرایی نشان می‌دهد که شاعر بیشتر برای بالا بردن مرتبه‌ی عشق و پایگاه معشوق به عنوان آشتی‌ناپذیر «سگی» تن در می‌دهد و چنان که خواهیم دید از شاعران سبک خراسانی گرفته تا شاعران سبک هندی و حتی شعرای دوره‌ی معاصر از این مورد استفاده‌ی فراوانی کرده‌اند.

همان گونه که قبلاً اشاره شد مقام سگ معشوق و خدمت سگ او، آرزوی یافتن آن مقام و افتخار او به رسیدن به آن منصب، ترجیح دادن آن بر مراتب عالیه و حتی ننگ داشتن سگان معشوق از این که کسی هم مرتبه‌ی ایشان بشود، مختص به دوره‌ی خاصی نیست و اگر نموداری بر این مضمون در نظر گرفته شود ملاحظه خواهد شد که شاعران قبل از دوره‌ی صفویه بیشتر بهره‌جسته‌اند.

مثلاً سنایی در دیوان خود آورده است:

چون سنایی سگی به کوی تو در نعره‌ی پاسبان چه خواهی کرد
(۸۵۱)

در شعر انوری نیز به چنین مضمونی برمی‌خوریم:

از در خود عاشق خود را مران رحم کن انگار سگ کوی توس
(۷۷۳) ج (۲)

از در خود عاشق خود را مران رحم کن انگار سگ کوی تو
(۹۰۶) / ج (۲)

و یا در شعر خاقانی:

گفتی ز سگان کیست افضل گر هست هم از سگان کویت
(۷۲۴)

عطار، سگ کوی معشوق بودن را چنین توصیف می‌کند:

عطار، کجا رسی به سلطان؟ زیرا که تو از سگان کویی
(۵۴۶)

به هر حال، بسیاری از شاعران این مضمون را در قالب سئوال و جواب، التماس و خواهش، آرزو و... مطرح کرده‌اند که به مواردی از آن در ذیل اشاره شده است:

چه باشد از بگذاری که بگذرم ز درت؟

که بر درت ز سگان صدهزار می‌گذرد

(۵۴) عراقی

بگذار که بگذرم به کویت یک دم ز سگان کویم انگار

(۷۶) عراقی

چه شود گر بگذاری تا من چون سگان بر سر کویت گذرم

(۱۰۱) عراقی

گرت عار ناید مران سیف را ازین درکه سگ آستان را بود

سیف ۶۵۶/۱۲/۴۱۰

ز من پرسی که بر در کیستی تو سگم گرد سر آن کوی گردهم

۱۳۹۰/۴/۱۱۶۶ میر خسرو

بیچاره حسن سگ در توست چه چاره که از درش برانی

۱۳۴۶/۸/۷۰۱ حسن دهلوی

مگو جامی سگ این آستان نیست

مکن زین دایره بیرونم ای دوست

(۳۳۶) جامی

جامی سر خود نهاده بر در یعنی سگ آستانم ای دوست

(۳۳۷) جامی

گرد آن کوی سگانند بسی، بهر خدا

که مرا نیز در آن کوی سگی پندارید

(۷۴) هلالی

نیست حد آن که گویم، بنده‌ی روی توام

دیگری گر بنده باشد، من سگ کوی توام

(۱۰۳) هلالی

زهر در کامدم، در کوی تو همچون سگم راندی

سگ کوی توام تاچند، یارب، دربه‌در گردهم؟

(۱۰۸) هلالی

بر خاک درت من که و تشریف غلامی؟

ای کاش! توانم سگ دربان تو گردهم

(۱۰۸) هلالی

مرا به‌خواری از این در مران بسان هلالی

گذار، تا چو سگان بر در سرای تو میرم

(۱۱۱) هلالی

اگر خوانی درونم، بنده‌ی این خاندان باشم
و گر رانی برونم، چون سگان بر آستان باشم
(۱۱۳) هلالی

ندانم بنده‌ی روی تو باشم یا سگ کویت؟
به هر نوعی که می‌خواهی، بگو، تا آن‌چنان باشم
(۱۱۳) هلالی

چون سگ توست هلالی، دگرش منع مکن
که در این راه چرا می‌روی و می‌آیی؟
(۲۰۰) هلالی

سگ توایم و نداریم آشنای دگر
نمی‌رویم از این آستانه جای دگر
۹۱/۱/۱۴۹ نرگسی

سگ کوی توام و نیست مرا جای دگر
گر برانی چون سگان بر سر کویم چه کنم
۱۱۳/۴/۲۱۰ نرگسی

سگ در تو ز روز نخست شد اهلی
مرانش از در خود که آشنای دیرین است
۱۱۴/۲۳۵۱/۳۷۷ اهلی

که باشم من که در سر باشدم سودای وصل تو
سگ کویم سری دارم فدای پای دربان
۱۱۵/۲۳۷۵/۳۸۱ اهلی

از سگ خود عفو کن آلودگی وز در مران
ای همه پاکان سگ تو گو یکی آلوده‌باش
۲۶۲/۵۳۸۵/۸۸۳ اهلی

سگ توام من و عمری به غم اسیر شدم مرانم از در خود این زمان که پیر شدم

۱۰۲۰/۱۶۱۹۳/۲۰۱هـ.ق

ز در مران اگر آلوده و هوسناکیم سگ توایم گر آلوده و اگر پاکیم
۱۰۲۱/۱۶۲۰۰/۳۰۱هـ.ق

سگ‌دربان توام لیک ندارم این تاب
که تو آزار کنی از همه بیشم دیگر
(۱۰۸) محشم

نباشد آدمی را از قبول دل کمالی به
شوم انسان کامل گر سگ کوی خودم خوانی
(۲۱۲) محشم

محشم از جان چو سگ کوی اوست
آه چرا بر سر آن کوی نیست
(۲۴۷) محشم

حور می‌گفتم تو را خواندی سگ کوی خودم
سهو کردم جان من این مردمی در حور نیست
(۳۲۵) محشم

فیضی که خویش را سگ این آستان گرفت
سلطان عشق داد به او این خطاب را
(۱۸۵) فیضی

عاشق، کمتر از سگ معشوق:

این مضمون بیان حالات عاشقی است که خود را در صف سگان
معشوق کمترین سگ می‌داند. گاه عاشق در حسرت دیدار معشوق است و
در عین حال دیگر خود را لایق نمی‌داند زیرا از سگان کوی معشوق کمتر و
بی‌ارزش‌تر است، از عطار:

همچو عطار مانده باد به دست کمترین سگ ز خاکدان توام

(۳۴۵)

عاشق شیفته دل که خود را کمترین سگ می‌داند دیگر انتظار جفا
ندارد، و از معشوق انتظار حق‌گزاری دارد.

چه گویم با تو حال خود؟ که لطف با تو خود گوید
که: با کمتر سگ کویت جفا کردن توان؟ نتوان

(۱۲۰) عراقی

آخر سگک در تو بودم یادم کن و حق‌گزاری کن

(۱۲۳) عراقی

عاشق، کمتر سگ معشوق بودن را مایه‌ی مباحات و اهل عشق را از
سگان بیشتر و کمتر می‌داند حتی اگر او را کمتر از سگ بشمارد نیز
خرسنداست.

بیش‌است کمال از همه زان روز که خود را
در مرتبه کمتر ز سگ کوی تو دانست

۱۷۰/۷/۱۵۰ خجندی

ما ز سگان درت بیشتر و کمتریم
عمر گذشت و هنوز معتکف این دریم

۷۵۶/۱/۷۲۹ خجندی

من سگ کوی تو آن‌گه عار از این
گر از آن کمترینم زین کمترم

۷۷۶/۲/۷۴۹ خجندی

حسن کین آستان کهف عصمت یافت در عالم
کمینه مباح و کمتر سگ این آستان بادا

۴۵۴/۱۵/۱۴ حسن دهلوی

ز سگ کمتر نهی مقدار جامی ولی هست او بدین مقدار خرسند
(۳۵۵) جامی

بی‌نسبت‌است بحث مساوات با سگت

کس نیست بر در تو ازو مطلقا اخص

(۵۱۵) جامی

ارباب عشق را چو ستایی مرا لقب

جز بنده‌ی کمین و سگ کمترین منه

(۷۳۵) جامی

تا هلالی را شمردی از سگان کمترین

هیچ کس دیگر نمی‌بیند به چشم کم در او

(۱۶۶) هلالی

خود را شمرده‌ام ز سگان کمین تو

هرچند در حساب تو نشمرده‌ای مرا

۴۲/۴/۴ نرگسی

وحشی چرا به ننگ نمیری که پیش او

از غیر کمتری، ز سگ آستانه هم

۱۰۱/۵/۲۶۳ وحشی

ز وحشی بر در او بدترم بلک از سگ کویم

از این بدتر شوم این است اگر بخت نژند من

۱۲۲/۷/۳۲۲ وحشی

سگ آستانه بودن:

گاه عاشق انتظار دارد به خاطر خود پسندیش بخشوده شود؛ فراتر از

این «سگ آستانه بودن» را با مقام ملایک عوض نمی‌کند حتی بهشت را نیز

در خور خود نمی‌داند. به طور کلی ارزش و اعتباری که لقب سگ بودن

برای عاشق کسب می‌کند با هیچ چیز قابل مقایسه نیست و این لطف را فقط و

فقط مدیون معشوق می‌داند.

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۳۹

سگی خواندی سنایی را و آن‌که گفتی آن من
زهی احسان زهی تحسین بنامیزد بنامیزد

سنایی ۸۵۵/۱۰/۱۰۴

چون نباشم من سگ درگاه تو؟ چون بدین نام خوشم بستوده‌ای
عراقی (۱۳۳)

گر مرا از سگان خود شمری هردو عالم به هیچ نشمارم
در دولت شود بر تو گشاده گرت گوید چو سگ بر آستان باش
عراقی (۲۲۸)
سیف ۲۳۱/۸/۱۰۸

شکرانه ده جان گر تو را گوید سگ کوی منی
وین لطف از او باری بود هر بار نتوان یافتن
سیف ۷۷۶/۴/۵۲۷

از درش زاهد به باغ جتیم دعوت مکن
سرفرو نارد سگ کویش به جنات نعیم
امیرخسرو ۴۰۲/۶/۱۲۰۳

تبسمی که تو آنجا نه دلبری گل باغی
نوازشی که من اینجا نه خسروم سگ کویم
امیرخسرو ۴۳۴/۸/۱۳۰۳

شیردل خواندن حسن را لطف بود
نی سگ خود خوان که جاهمی دیگرست
حسن دهلوی ۳۲/۹/۸۵

گر سگ کوی خودم خوانی شبی
باشد آن شب روز بازار منست
حسن دهلوی ۷۹/۶/۱۵۷

بدو گفتم که خود را می‌نمایم چون سگی پیش
جوابم داد و گفتا خود نمایان را که می‌پرسد
حسن دهلوی ۱۶۸/۳/۳۴۰

حسن چون از سگان درگهت شد

فلک گفتش که ما هم از شمائیم

۲۷۶/۷/۵۵۸ حسن دهلوی

از بزرگی گر سگ خود خوانیم گه گه رواست

هرکه شد خاک در تو از در صد عزت است

۱۴۷/۳/۱۲۷ خجندی

شنیده‌ام که سگم خوانده‌ای عفاک‌الله

من فقیر بدین هم ندارم استحقاق

۶۵۰/۲/۶۲۳ خجندی

گر تو روزی از سگان کوی خودخوانی مرا

خود همین باشد کمال دولت و بخت کمال

۶۵۹/۷/۶۳۲ خجندی

سسر بسر در توام بنگر سربلندیم

ای من سگ تو عفو کن این خود پسندیم

۷۱۹/۱/۶۹۲ خجندی

سگ این در نه کنون شد جامی عمرها شد که همیش لقب است

جامی (۲۶۴)

کردی لقب جامی بی دل سگ این کوی

در مجمع یاران به‌ازینش لقبی نیست

جامی (۳۱۲)

مگو جانا که هستی جامیا سلطان وقت خود

سگ کوی توام آخر مکن زین بیش تحقیرم

جامی (۵۷۲)

سگم نام کردی ورم فخر نبود بدین نام فرخنده نامم بگردان

جامی (۶۹۶)

نگویمت سوی خودخوان مرا بدین خوشم از تو
که خوانیم سگ خود گرچه سوی خویش نخوانی
(۸۰۶) جامی

سگان کوی تو خود را همی نهیم لقب
بین که تا به چه حد است خود ستایی ما
(۹۸) ج (۲) جامی

چه پرسم چه کسی این همه تغافل چیست
سگ تو جامی شوریده حال مسکینم
(۶۴۷) ج (۲) جامی

چون نشوم به دولت بندگی تو مفتخر
من که به منصب سگی بر در تو مباحیم
(۶۲۳) ج (۲) جامی

من سگ یارم و آن نیست که بیگانه شوم
لیک می‌ترسم از آن روز که دیوانه شوم
(۱۲۷) هلالی

جز من دگری را سگ آن کوی مخوانید
کین مرتبه را نیست سزاوارتر از من
(۱۴۷) هلالی

شادم که بنده را سگ خود گفته‌ای از لطف
ای من سگت، که بنده‌ی خود را ستوده‌ای
(۱۸۰) هلالی

یک‌دم بنده و یک‌دم سگ خویشم خوانی
وہ کہ شرمندہ‌ام از مرحمت دم به دمت
۷۲/۲/۸۸ نرگسی

مرا چه حد که توام یار خویشتن خوانی
سگ توام مکش ای مه ز انفعال مرا
۲۵/۵/۸/۷۷ اہلی

گر چرخ دهد عرض تحمل زمه و مهر
اهلی سگ یارست بدینها نظرش نیست

اهلی ۳۷/۷۶۹/۱۱۸

این بس نوازشم که چوداد از غمت زخم
گویی فغان این سگ بیهوده گرد چیست

اهلی ۴۴/۸۹۷/۱۳۸

به صورت از ملک بگذشت اهلی
به معنی خود سگ این آستان است

اهلی ۱۰۵/۲۱۷۶/۳۴۸

همین سعادت من بس کز التفات توام
گهی به سلک سگان در حساب می آرد

اهلی ۲۰۲/۴۱۷۲/۶۸۱

منت ز آفتاب نبرد از فرشته هم
اهلی که سایه ی سگ این در پناه کرد

اهلی ۲۲۵/۴۶۳۹/۷۶۱

گر سگ خود شمرد آن بت ترسا بچه ام
کافرم گر دو جهان را به شماری گیرم

اهلی ۲۸۳/۵۸۲۶/۹۵۶

سگ او شو به نهان اهلی و شهرت مطلب
نام خود گم کن و چون بوالهوسان نام مجوی

اهلی ۳۹۸/۸۱۶۴/۱۳۵۱

اهلی از دعوی یاری به درش جای نبود
گر سگش می شدی آنجا همه جای بودی

اهلی ۴۰۱/۸۲۳۳/۲۳۶۳

دل کز تو پرچهره مشوش باشد
افغان نکند گرچه در آتش باشد

گر گفت سگ توام مگو او سگ کیست
شاید که دلی بدان قدر خوش باشد
۷۱۷/۱۳۸۸۹-۹۰/۲۶۲ اهل

وقت آن است که گویی سگ خویشم دیگر
به تغافل نخراشی دل ریشم دیگر
(۱۰۸) محتشم

به صد شعف جهم از جا چو خوانیم سگ خویش
چه جای آن که به سوی خودم کنی آواز
(۴۱۴) محتشم

سگی از تو شهسوارم به قبول و رد چه کارم
بود آن که اضطرارم که نخوانی و برانی
(۴۹۷) محتشم

این که دانسته‌ای مرا سگ خویش
بہتر از صد هزار انعام است
(۵۱۳) محتشم

ملایک را بود بر حال ما رشک که می‌خواند سگ درگاه ما را
(۱۸۳) فیضی

صائب همین بس است که خواند سگ خودم
بختی که سربلند خطابش شوم کجاست؟
۹۱۴/۱۰/۱۸۶۰ صائب ج (۲)

گاهی که شد سگ تو به سویش نظر فکن
ای صید کرده آهوی چشمت غزاله را
۱۱/۵/۱۷ کاهی

حال که عاشق او را به سگی پذیرفته، از اینکه جویای حالش شده،
بسیار خرسند است:

گه گهم خوانی و گویی که چه حال است تو را؟
حال من حال سگان، این چه سؤال است تو را؟

(۳) هلالی

حال من بینی و پرسی که چه حال است تو را؟
حال من حال سگان، این چه سؤال است تو را؟

(۹۲) محتشم

به پرشش سگ خویش آمدی و یافت حیاتی
اگر به کعبه روی آن قدر ثواب ندارد

(۳۶۷) محتشم

اعتبار معشوق نیز بیشتر به خاطر این است که خود را سگ معشوق
می‌داند و گر نه دیگران هم به او توجهی نخواهند کرد؛ چنان که اهلی در بیت
زیر به این مهم اشاره کرده است:

اهلی تو چو خود را نشمردی سگ دلدار

این است که کس برنگرفت از تو حسابی

۳۹۴/۸۰۸۱/۱۳۳۷

گاهی عاشق خود را به سگ آستان بودن نزد معشوق متّصف
می‌گرداند و به هر طریق به معشوق می‌فهماند که جز آستان او جایی ندارد، به
عبارتی دیگر در ستایش معشوق به هر دست آویزی متمسّک می‌شود،
مصلحت‌اندیشی را کنار می‌گذارد و روز و شب از آستان او همچون سگی
پاسبانی می‌کند.

روزها بر آستانش خفته و شب‌ها نیز بر درِ اوست. برای توصیف حال
خود از لغات ساختگی و ریاکارانه پرهیز می‌کند و در یک کلام و با نهایت
سادگی، به دور از فریب، خود را سگ می‌خواند - و فقط آستان او را
وسیله‌ی قرب می‌داند - با تمام این اوصاف همیشه در وهم و گمان این که آیا
معشوق او را می‌پذیرد یا خیر، غوطه‌ور است؛ از سیف فرغانی:

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۴۵

گر از خانه چون سگ برانی مرا برین آستانه نشینم چو در
۱۳۵/۱۸/۶۲

مفتاح فتح خواهی در دست خود، چو سگ
بر آستانه نه سرو بیرون گذار پای
۱۶۴/۴۳/۷۳

بر آستان تو مانده‌است سیف‌فرغانی
در تو نیست چو بازار از سگان خالی
۲۵۲/۱۴/۱

حرم بر عاشقان تنگ‌است از یاران غار تو
چو سگ بیرون در خسبم من مسکین ز بی‌جایی
۲۶۹/۹/۱۸

چندان چو سگ به کوی تو در خفته‌ام که هیچ
از خاک درگه‌تو نشانم نمی‌رود
۳۱۶/۶/۶۶

گر همچو سگ در کوی او از آستان بالین‌کنی
بگشایدت ناچار در بنمایدت ناگاه رو
۲۶۰/۶/۱۰۷

مراقلاده‌ی امید‌کرد در‌گردن
ز بس که همچو سگانم بداشت بر در خویش
۴۳۲/۴/۱۷۷

کنون نخسبم جز بر درش چو سگ همه روز
که شب روان رهش کرده‌اند بیدارم
۴۵۴/۹/۱۹۶

گر در درون پرده چون سیف جای خواهی
هر شب چو سگ بر این در بالین کن آستان را
۵۵۲/۱۷/۲۹۴

من سگ کویم و هر جای مرا مأوایست
بودنم بر در این خانه ز بی جایی نیست
۵۹۵/۵/۳۳۳

هر چند بر در او قدر سگی ندارم
چون سگ نمی توانم زین آستان بریدن
۶۵۹/۶/۴۱۳

سیف فرغانی ناگاه درآید ز درت
سگ چو دریافت گشاده نخود دستوری
۶۶۴/۹/۴۱۸

شاید ار بر سر کوی تو بخسبند به روز
که چو سگ بر در و بام تو به شب بیدارند
۷۷۳/۸/۵۲۵

من می‌زنم بر هر دری چون سیف فرغانی سری
سگ چون ندارد خانه‌ای زحمت به درها می‌برد
۷۷۸/۱۳/۵۲۸

حسن دهلوی نیز اعتقاد دارد که باید آستان دوست را بالین خود کند:
سگ آن آستان حسن بودست گرچه سگ بود آدمی وش بود
۹۸/۷/۱۹۳

من سگ آستانه‌ی عشقم آدمی کرده‌ی پری رویان
۲۸۸/۳/۵۸۳

سگ درش شده‌ام سال‌ها چه باشد اگر
شبی درآید و آن روزگار یاد دهد
۱۰۱/۵/۲۰۱

به هر ترتیب، عاشق در دیگری نمی‌شناسد و آرزومند است که او را
در سلک سگان بدانند. امیر خسرو دهلوی با ذکر ترکیب «سگ خانه» و
«سگ حرم» این مضمون را در اشعار خود آورده و حسرت خود را به خاطر
این‌که در آستان دوست نیست چنین بیان کرده است:

گفتا ز درم خسرو، منزل به‌دگر جاکن
گفتم که سگ‌خانه نگذاشت در خود را

۵/۷/۷

مپسند که میرم چو سگان بر سر راحت
خسرو سگ‌خانه‌است مبندید در از وی

۵۳۰/۹/۱۶۰۱

دور از کوی تو سرگردان همه شب تا به‌روز
در فغان گویی سگی‌ام از آستان افتاده‌دور

۳۳۰/۵/۹۸۶

گذشت باز بدین سوی ترک کج کلهم
کنون من و چو سگان خوابگاه به‌خاک رهم

۴۳۸/۱/۱۳۱۶

بر خاک در تو من مقیمم مانند سگ حرم نشسته

۵۰۲/۲/۱۵۱۷

هرکس به‌مقام و منزل خویش درکوی تو چون سگم نشسته

۵۰۳/۴/۱۵۱۸

منم و شبی و گشتی چو سگان به‌گرد کویت
که عظیم دورماندم ز ولایت صبری

۵۵۱/۲/۱۶۶۲

منم و شبی و گشتی چو سگان به‌گرد کویت
نبرم هوس سپاهی که خوشم به‌پاسبانی

۵۵۱/۲/۱۶۶۴

تکرار این مضمون از جامی:
سگی است جامی و جایش همیشه خاک درت
نه آن سگی که به‌هر آستانه‌ای باشد

(۴۰۰) ح (۱)

هلالی نیز آستان معشوق را مأوای خود گزیده‌است:

من و هلالی ازین در به‌هیچ جا نرویم
چراکه همچو سگان بسته‌ی طناب توایم
(۱۳۱)

در شعر نرگسی عاشق از در به دری خود به ستوه آمده است و از
طرفی مراقب است تا کسی وارد کوی و سرای معشوق نشود.
من بی‌خانمان سرگشته تا کی در جهان باشم
همان بهتر که تا باشم سگ این آستان باشم
۱۰۹/۱/۲۰۰

رانده ز آستانه‌ی خود چون سگان مرا
دیگر کجا روم که کند احترام من
۱۲۵/۲/۲۴۷

چو سگ در کوی تو گردم همه شب از برای او
نمی‌گردد کسی از بیم من گرد سرای او
۱۲۷/۱/۲۵۳

اهلی نیز جایگاه خود را با فرشته عوض نمی‌کند زیرا آستان یار نیکوتر
از بهشت است:
از در سگ کویت نرود با همه خواری

هرچند در عیش به‌روی همه باز است
۴۰/۸۲۱/۱۲۶

مجاورم چو سگان بهر پاس در کویت
فرشته را نگذارم که بگذرد سویت
۱۱۶/۲۴۰/۳۸۵

شب‌ها چو سگان در طلبت در به در افتم
چون روز شود سر بنهم بی‌خبر افتم
۲۸۹/۵۹۵۲/۹۷۹

شب‌ها به پاس کویت من چون سگ و تو غافل
شاید که یادم آری روزی که من نمانم

۲۹۰/۵۹۷۶/۹۸۲

به در بهشت رضوان چو فرشته‌ام چه خواند
که به کوی یار اهلی چو سگان مقام خواهم

۳۰۸/۶۳۳۸/۱۰۴۴

سگ کوی توام جانا جفاها می‌کنی با من
چو می‌دانی که من دور از درت قطعاً نمی‌گردم

۳۱۵/۶۴۸۴/۱۰۷۱

«سگ آستان» در شعر وحشی:
بود هر آستانی را سگی ای من سگ کویت
تو می‌خواهی که من باشم سگ این آستانه یا نه

۱۳۹/۴/۳۶۹

تکرار مضمون فوق در شعر فیضی:
پوشم به درت دو چشم و افتم چون سگ که کند بر آستان خواب

۳۲۲/۵/۱۰۳

یغمای جندقی نیز «سگ آستان» بودن را به هر چیزی ترجیح می‌دهد:
گفته‌ای از بهر پاس آستان خواهم سگی
من سگت ای من سگت دانی اگر قابل مرا

۱۰۰/۷/۱۹

خواهم ز مردمی به در آیم به جلد سگ
وان‌گه در آستان توام پاسبان کنند

۱۹۳/۲/۱۸

حال که عاشق را به سگی پذیرفته‌اند او نیز بر آستان معشوق به سگی یا
استخوانی خرسند است؛ به سخن دیگر چون خود را لایق آستان نمی‌داند
به کمترین نیز قانع است:

گر سنگ زنی و گر دهی قوت خسرو سگ توست و ما همانیم
از درد سنگی زدندم نیم شب سگ گمان بردند و آن من بوده‌ام
۳۹۳/۸/۱۱۷۴ امیرخسرو
۴۱۸/۳/۱۲۵۴ امیرخسرو

به سنگی چون سگان خرسندم از دور
گرم جویی ز دربان نیست روزی
۵۳۲/۲/۱۶۰۵ امیرخسرو

من اهل خوان وصل نیم کاش چون سگان
سنگی خورم به سر ز مقیمان کوی تو
(۷۰۹) جامی

چون هلالی سنگ طفلان می‌خورم در کوی تو
من سگ کویم، چه حد آن که مهمانت شوم؟
(۱۲۷) هلالی

شادم ز خوان وصل به سنگی که می‌خورم
یعنی سگ بستان نه ز بهر نواله‌ام
۲۸۶/۵۸۸۱/۹۶۶ اهلی

سگ این درم به سنگی دل من صبور می‌کن
و گر از درم برانی نگهی ز دور می‌کن
۳۴۶/۷۱۲۰/۱۱۷۸ اهلی

اما گاهی نیز انتظار جفا از یار خویش را ندارد و بازاری از معشوق
می‌خواهد که او را باسنگ جفا از در خود نراند:
پلنگ طبعی و من بر درد چو سگ خوارم
به دست جور مزین بر چو من غضنفر سنگ
۸۵/۹/۳۹ سیف

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۵۱

پرده‌داران تو گرچند به سنگم بزنند
نروم همچو سگ از در که مرا نان اینجاست

سیف ۲۸۸/۴/۳۶

من چو سگ زین آستان رو وانگردانم به سنگ
یار آهو چشم اگر با من کند گرگ آشتی

سیف ۵۱۶/۳/۲۶۰

چو سگ رو برنگرداند ازین در به سنگش گر کنی زین آستان دور

سیف ۶۷۴/۱۳/۴۲۹

از کوی او به در نروم گرچه بنده را
چون سگ به سنگ دور کند ز آستان خویش

سیف ۷۶۵/۵/۵۱۶

ای من سگ کوی تو وزن سنگ جفایم
زان رو که مرا جز در تو هیچ دری نیست

سیف ۶۷/۳/۱۳۴ حسن دهلوی

سرت گشتم نپرسیدی غرض چیست
زدی سنگم نگفتی کین سگ کیست

(۵۹۹) حسن دهلوی

سگ این کویم اما بهر تو نی بهر خود حاشا
که بهر لقمه آیم بر درت و ز سنگ بگریزم

(۶۱۶) جامی

سگ کوی تو بتان باشد خورد سنگ جفا اهلی
نه از بیگانه بلک از خویشان آزارها دارد

اهلی ۱۹۳/۳۹۷۸/۶۴۶

ز در بتان چو اهلی که مرا به سنگ راند؟
که به کوی نوغزالان سگ خانه زاد گشتم

اهلی ۲۸۷/۵۹۰۵/۹۷۰

آزار مردم می‌کنی تا من بمیرم از حسد
دایم سگان خویش را سنگ از پی کین می‌زنی

۱۳۶۹/۸۲۷۰/۴۰۳/هلی

به هر حال شاعر (عاشق) جز عرض نیاز و اظهار خضوع و خشوع راهی برای بار یافتن در پیشگاه معشوق نمی‌یابد، حتی به سودای بوسه زدن بر آن آستان جان در آستین دارد، خود را سگ نام می‌نهد؛ آرزو دارد که او را سگ آستان، سگ کوی،... بشمارند، خاک پای آن‌ها می‌شود و... در این جا نیز مضمون‌هایی در نظر است که شاعر برای نزدیکی به معشوق به هر دست آویزی چنگ می‌زند، خود را با سگان کوی مقایسه می‌کند، گاه حتی لیاقت غلامی سگان یار را در خود نمی‌بیند، با سگان آستان طرح دوستی می‌ریزد و آرزوی هم‌نشینی با سگان را دارد و... مطالب زیر به بررسی هر کدام از مضامین پرداخته‌است.

مضمون «عاشق، استخوانی برای سگان معشوق» یکی دیگر از مشترکات سگانه‌سرایی است این تعبیر در اثر تلون‌ات روحی عاشق است و شاعر با هر دست آویزی سعی دارد که معشوق را به سوی خود بکشد و امید دارد که این کشش و کوشش به نتیجه بیانجامد گاهی عاشق از این که سگ معشوق به تن نزار و استخوان وی التفات دارد خود را چون هما سعادتمند می‌داند؛ گاهی فدای زاغانی است که استخوانش را برای سگان از بیابان جمع می‌کنند و درجایی مخصوصاً استخوان خود را برای آن‌ها نرم می‌کند و وفاداری خویش را از این طریق به سگان کوی دوست ثابت می‌کند.
ز غیرتی که مرا بر سگان کوی تو هست

کنم همیشه زمینش ز استخوان خالی

۱۵۶/۴/۲۰۳ همام تبریزی

همایی چون تو وان‌گه استخوانم بگو تا بر سگ دربان فرستم

۱۳۸۸/۴/۱۱۶۱ امیرخسرو

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۵۳

گر سگان تو التفات کنند دور از آن روی استخوان شده‌ام
۴۴۶/۶/۱۳۴۲ امیر خسرو

نماندم استخوانی هم که باری سگت باشد از من میهمانی
۵۳۶/۵/۱۶۱۸ امیر خسرو

نسیم دوستی آید سگان آستانش را
پس از صد سال اگر یک یک ببیند استخوان من
۸۰۶/۳/۷۷۹ خجندی

استخوانی شد تنم از لاغری و آن هم خوش است
گر سگش را میل سوی استخوان من شود
۴۱۰/۴۲۳۹ جامی

بسموم هجر توام پی بر استخوان نگذاشت
پی سگان درت مشتی استخوان شده‌ام
۶۰۵/۶۳۷۵ جامی

فدایت باد جان ای زاغ چون میرم درین صحرا
خدا را استخوانم را ببر پیش سگان افکن
۶۴۷/۶۸۲۱ جامی

رشک برد روان من برتن ناتوان من
گر شود استخوان من قوت سگان کوی تو
۷۰۹/۷۴۹۲ جامی

ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس
گر دهی فرمان سگانت را کنم میهمانی
۸۰۳/۸۵۸۲ جامی

تنم فتاده به‌ره لاغر استخوانی بود
کیش از کرم سگ کوی تو برگرفت ز خاک
۲۶۴/۲۷۲۰ جامی (۲)

نه تن دان این که می‌بینی پی قوت سگان تو
کشیده در درون پوست مشتی استخوان دارم
(۲) جامی ۲۹۳/۳۰۵۶

نه خاک جامی است این بلکه در زیرزمین کرده
سگ کویت برای طعمه مشتی استخوان پنهان
(۲) جامی ۳۳۷/۳۵۳۶

گر افکنند پیش سگت بعد کشتنم
داند ز بوی درد که این استخوان کیست
هلالی ۳۲/۴۶۸

چه سگ باشم؟ که آیم استخوانی خواهم از کویت
ولی خواهم که از بهر سگانت استخوان باشم
هلالی ۱۱۳/۱۶۰۹

فدای آن سگ کو باد جان ناتوان من
که بعد از مرگ در کوی تو آرد استخوان من
هلالی ۱۴۸/۲۰۶۸

دلم گر سوختی بگذار باری استخوانم را
که می‌خواهم سگ کوی تو را خوانم به مهمانی
هلالی ۱۹۴/۲۶۶۵

سایه‌ام بر سر سگش همچون هما می‌افکند
گر به مشتی استخوان من شود قانع خوش است
هلالی ۱۷۶/۱۵۶۴/۲۴۹

سگش را گر شوم قربان چه منت که مغز استخوان پرورده‌ی اوست
هلالی ۱۷۸/۱۶۱۱/۲۵۶

کی سگت از استخوان من شکار شود
قرعه‌ای می‌افکنم گر بخت یار من شود
هلالی ۱۷۶/۳۶۳۶/۵۹۰

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۵۵

ما را نمانده‌است به‌جز مشتی استخوان
پیش سگت به تحفه کشیدیم آن‌که بود

۱۸۴/۳۸۰۵/۶۱۷ اهلی

فلک گو استخوان پیش سگ افکن ناتوانی را
که فرساید ز حسرت چون سگ کوی کسی بیند

۷۶/۴/۱۹۶ وحشی

به‌امید این فکندم تن ناتوان به‌کویت
که سگ تو بر سر آید به گمان استخوانم

۱۱۲/۲/۲۹۳ وحشی

از غصه درشتی خود با سگان او
خواهم به‌سنگ نرم کنم استخوان خود

۱۷/۴ محتشم

مرا از آن سگ کو شکر و شکوه هردو بجاست
که استخوان مرا از هما گرفت و گذاشت

۸۹۹/۱۵/۱۸۲۶ صائب (۲)

تن چه باشد که دریغ از سگ آن‌کو دارند؟
استخوان چیست که در کار هما نتوان کرد؟

۱۶۲۴/۴/۳۳۵۹ صائب (۴)

رسید تا به‌سگش استخوان من صائب
چها که بر سر من سایه‌ی هما آورد!

۱۸۲۷/۱۲/۳۷۹۳ صائب (۴)

سگ در تو ز رزق هماست مستغنی
و گرنه ما هم یک مشت استخوان داریم

۲۷۹۶/۱۱/۵۷۹۱ صائب (۵)

گر استخوان من بپذیرد سگ درت
بر عرش ناز سایه‌ی بال هما برم

۴۳۸ بیدل ج (۲)

استخوان سوی تو شد نامه من محزون را
تا کسی پی نبرد غیر سگت مضمون را
۱۰/۱/۱۵ کاهی

به کویت استخوانم تا به خاک در نمی‌افتد
وفای من سگ کوی تو را باور نمی‌افتد
۶۰/۱/۱۰۵ کاهی

ای نوجوان مرانم از در به جرم پیری
پیش سگانت افکن این مشت استخوان را
۸۹/۲/۴ یغمای جندقی
نشانی تا مرا از استخوان هست شماری با سگ آن آستان هست
۱۹۲ یغمای جندقی

اما گاهی شاعر سگ کوی معشوق را از خوردن استخوان خود منع
می‌کند و گاهی نیز حتی استخوان خود را لایق وی نمی‌داند:
پس از مردن به‌زاغان ده تن اندوه پروردم
نخواهم تا سگ کوی تو را این استخوان افتد
۱۴۱/۳/۴۰۷ امیرخسرو

گو استخوان من سگ کویت مخور که هست
پس یکان زهردار تو در استخوان من
۳۳۸/۶۹۴۲/۱۱۴۷ اهلی

خواه چون شمع بسوزان همه را خواه بکش
که خطای تو صواب است و گناه تو ثواب
تا خجالت ز سگانت نبرم بعد از قتل
استخوانم به‌یابان عدم کن پرتاب
۳۳۰ محتشم‌کاشانی

گاهی عاشق همچون سگی در طلب استخوان است و در جایی دیگر
از استخوان نینداختن معشوق ناراضی است، اما از طرفی شکرگزار نیز هست.
گاه حتی در مقام مقایسه با باز شاه برمی‌آید و خود را برتر می‌داند، به هر حال

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۵۷

همیشه و در همه حال خرسند است.

درد از چاکرت دریغ مدار سگ کوی تو استخوان ارزد

۸۱۶ ج (۲) انوری

با فلک آن شب که نشینی به‌خوان

پیش من افکن قدری استخوان

۲۰ نظامی / هفت‌پیکر

به‌من، که گرد درت چون سگان همی‌گردم

نواله‌گر ندهی، استخوان دریغ مدار

۷۷ عراقی

ز خوان لطف تو از بهر استخوانی دل

سگی است دوخته بر آستان در دندان

۹۰/۱۲/۴۰ سیف

ما به‌جای سگ در این در خفته‌ایم

قسم ما ز آن استخوان آید همی

۱۵۹/۱۱/۷۱ سیف

نصیب هرکسی از خود جدا کن گدا را نان و سگ را استخوان باش

۲۳۲/۲۳/۱۰۸ سیف

همچو بازان نخورم گوشت ز دست شاهان

استخوان می‌طلبم همچو سگان از در تو

۳۴۸/۲/۹۵ سیف

استخوان ز در برون انداز که چو سگ می‌دویم در کویت

۵۹۴/۶/۳۳۱ سیف

می‌کن که همی‌کنند مردم با کلب به‌استخوان نکویی

۸۲۷/۱۳/۵۷۵ سیف

به‌استخوانی اگرچند یاد ما نکنی

هزار شکر که باری از آن سگان دریم

۵۹۴/۶/۲۴۷ جامی

سگم خوان و استخوانی ده کیم من
که خوانی میهمان برخوان خویشم
جامی ۵۹۹/۶۳۰۷

هستم سگکی بر آستان
خرسند ز تو به استخوانی
جامی ۸۰۷/۸۶۱۶

سگ خواری کش عشقم به گردن طوق خرسندی
اگر خوان امیددی گستری یک استخوانم ده
وحشی ۱۳۶/۴/۳۶۱

اوج بی توجهی به عاشق این جاست که حتی سگان کوی معشوق به
استخوان عاشق توجهی ندارند؛ از کمال خجندی:
تن خاک شد بر آن درو هرگز به کوی تو
یک شب سگی نگفت که این استخوان کیست
۲۴۲/۲/۲۲۱

از ضعف شد تن من دور از تو استخوانی
پیش سگان کویت این استخوان ندیدم
۶۸۶/۲/۶۵۹

سگ کویت چو دید لاغری ام بو نکرد استخوان دیرینه
۸۸۱/۷/۸۵۴

جامی نیز چنین مضمونی را با اسلوب معادله به تصویر کشانده است:
سگت بگذاشته لاغرتم را همایی ز استخوانی دور مانده است
۱۳۵/۱۲۸۷

گاه نیز التماس دارد که سگان معشوق تن استخوانی وی را جز کوی
یار به جایی نبرند.

باد خونم بر سگ آن ترک سنگین دل حرام
گر از آن کو استخوان من برد جای دگر
نرگسی ۹۱/۶/۱۴۸

شیر و سگ:

این مضمون نیز در آثار بیشتر شاعران یافت می‌شود به گونه‌ای که شیر و سگ را در مقام مقایسه برابر یکدیگر قرار می‌دهند؛ در این تقابل گاه شیر بر سگ برتری دارد:

در بیت ذیل از مجیر بیلقانی، صیادی شیر بر سگان ترجیح دارد و صید چیزی نیست جز آهوی وصال:

چه سگم من که کنم آهوی وصل تو شکار
که بسی شیر در آن دام تو دم ریخته‌اند

۶۰/۶/۲۴

مقام والای شیر در برابر سگ در بیت زیر از عطار:

من سگ کوی توام، شیری شوم گرگاه‌گاه
چون سگان کوی خویشم ریزه‌ی خوانی دهی

۵۴۰/۱۰۲۲۷/۷۸۲

زبونی سگ در برابر شیر:

ز درد روبه عشقت چو شیر می‌نالم
و گرچه همچو سگم هرزه لای می‌داند

۱۴۳/۳/۱۷۲ سعدی

به گرد شهر هر روزی شکارت استخوان باشد

که کهدانی سگی چنندند شیر مرغزار تو

۹/۲۹/۴ سیف

عشق بر من ببست راه وصال شیر بر سگ نمی‌کند در باز

۳۰۶/۸/۵۴ سیف

ز من چو شیر از آتش می‌گریزد بلی از سگ گریزان باشد آهو

۳۶۱/۶/۱۰۸ سیف

هوس نرگس شیرافکن تو در کویت
با سگان انس دهد آهوی صحرایی را

سیف ۷۸۳/۹/۵۳۴

سگ این کوی شدن مرتبه‌ی شیران است
اینت بس نیست که در کوی سگانش باشی

سیف ۷۸۶/۸/۵۳۹

آستان در تو خواستم از دولت گفت
تا بر او سر نهم ای بخت مرا تمکین کن
گفت هیهات که آن خوابگه شیران است
آن به تو کی رسد از خاک چو سگ بالین کن

سیف ۸۲۵/۱۰-۱۱/۵۷۳

گر چه از من شیرمردی ناید اندر کوی عشق
چون سگانم شهره‌ی بازار بودن هم خوش است

امیر خسرو ۶۷/۷/۱۸۱

ناتوانی شیران در برابر تاب زلف معشوق و به تبع آن ناتوانی سگان:
کدامین سگ بود خسرو که تاب زلف تو آرد
که گر شیر اندر آن زنجیر بر بندی زبون آید

(۱۳۲) امیر خسرو

در جایی که حتی شیران صید می‌شوند سگ ارج و احترامی نخواهد
داشت:

خسرو تو خود نشینی با عاشقان ولیکن
در صیدگاه شیران سگ محترم نباشد

امیر خسرو ۲۵۷/۹/۷۷۰

سگ کوی است خسرو اندر عشق
شیر نساورد را کجا یابند

امیر خسرو ۳۱۹/۷/۹۵۳

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۶۱

مقایسه‌ی شیر و سگ در برابر مقام معشوق در شعر حسن دهلوی:
گر از حال کسی پرسد بگویی دلی دادست و جانی می‌سپارد
مرا اندازه‌ی عشق بتان نیست سگی پیشانی شیران چه خاردار
۹۶/۴-۵/۱۹۱

زبونی سگ در مقابل شیر در شعر اهلی:
من خود سگ که‌ام که بر آن کوی بگذرم
جایی که شیر را سگ کویش نهیب داد
۱۸۴/۳۷۸۸/۶۱۵

با شیر زدم پنجه به عشق تو و امروز
در پای سگان تو به خون جگر افتم
۲۸۹/۵۹۵۷/۹۷۹

گاه نیز سگ در مقام بالاتری از شیر قرار می‌گیرد:
شیران همه کاسه لیس مایند تا ما سگ استخوان اویمیم
سیف ۷۱۶/۱۰/۴۷۱

هستم سگ کوی او اما چه سگم آن سگ
کو هم قدم شیران از غار برون آید
۹۸/۳/۱۹۴ حسن دهلوی

هر کس که مست آهوی چشم تو گشته‌است
مشنو که پنجه با سگ او شیر بیشه کرد
اهلی ۱۴۲/۲۹۴۲/۴۷۴

به حریم حرمت پای سگان است دراز
وز سر کوی تو شیران همه کوتاه مرسان
۴۶۸ محتشم

فیضی اسیر طوق وفا شو که در جهان

شیران راه عشق سگ این قلاده‌اند

فیضی ۳۴۲/۵/۳۵۶

ساکن کوی خرابات مغان شو صائب

که ز شیران سگ این راه‌گذر ممتازست

صائب ۷۲۹/۶/۱۴۶۹ (۲)

شیرمردان از کمی صائب فزونی جسته‌اند

رتبه‌ی خود را برابر با سگ آن کومنه

صائب ۳۲۰۰/۹/۶۵۹۹ (۶)

شیر فلک و سگ:

انسان عاشق هرگاه با سگ کوی دوست آشنا گردد و هم‌نشین شود

دیگر باکی از شیر فلک ندارد.

از شیر فلک چه باک داریم چون با سگ کویت آشنایم

ما را سگ خویش خوان که تا ما گوییم که شیر چرخ مایم

سنایی ۹۴۷/۱۶-۱۷/۲۵۴

در بیتی دیگر، سنایی با ذکر ترکیب «شیر چرخ»، خود را لایق

خاکساری معشوق نمی‌داند:

شیر چرخ ز پی آب همی سجده‌برد

من چه سگ باشم تا خاک بوم بر در تو

سنایی ۹۹۷/۵/۳۳۱

خاقانی، شیر فلک را در مقابل شاه هیچ می‌داند.

شاه بر اسب پیل تن رخ فکند پلنگ را

شیر فلک چه سگ بود تا ش پیاده نشمری

(۴۳۰)

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۶۳

شیر فلک با آن‌همه عظمت تبدیل به سگ کوی شده‌است:
چاکر شده شاه اختراست شیر فلکت شده سگ کوی

۵۱۸/۷/۳۲۱ سعدی

در شعر حسن دهلوی، ترکیبات شیر فلک و شیر گردون چنین بکار
رفته است:

شیر فلک نیاورد طاقت تیر غمزه‌ات
من چه سگم که چون تویی بر چو منی کشد کمان

۳۰۲/۳/۶۱۲

شیر گردون به گرد ما نرسد ما سگ آستانه‌ی پیریم

۲۸۳/۸/۵۷۲

جامی نیز زبونی شیر فلک را در مقابل سگ چنین به تصویر کشیده
است:

گر سگ خود خواندم آن آهوی مردم شکار
شیر گردون خواهد از کمتر سگان من شود

(۱) ج/ ۴۱۱

شیر گردون نشاید سگ کوی گر مرا از سگان خود شمری

(۱) ج/ ۷۸۶

گر دست دهد شیر گردون را سگ آن آستان کند خود را

(۲) ج/ ۹۱

گر عاجزم به دست رقیب تو دور نیست
شیر فلک سگان درت را بود زبون

(۲) ج/ ۶۲۸

اهلی نیز در مقام مقایسه با شیر فلک خود را برتر دانسته‌است:
من آن سگم که شیر فلک رشک من برد
از آن شرف که کوی تو سر بیشه‌ی من است

۱۱۷/۲۴۲۵/۳۸۸

یغمای جندقی چنین مضمونی را بکار برده‌است:

با شیر فلک پنجه‌زنم گر ز لب دوست
باریم خطاب سگ درگاه برآید

۱۴۷/۶/۸۹

سرو جان و دل، بذل سگان معشوق:

مهر تو برون آستان اندازم خاک ره تو بر آشیان اندازم
بشکافم سینه و برون آرم دل تا بهر تو در پیش سگان اندازم

۹۱۶ / خاقانی

سگ به بود از من اگر از بهر سگت جان

آزاد به یک پاره‌ی نان می‌توان داد

۱۷۸ / عطار

جان را دو جهان تمام باید تا بر سگ کوی تو فشاند

۲۴۵ / عطار

در بیتی دیگر از عطار، اگر عاشق جان خود را در برابر سگان معشوق
دارای ارزش و اعتبار بداند گمراه است:
گمراه بود آن کس کو پیش سگ کویت

دل را محلی بیند، جان را خطری داند

۲۴۶

عراقی، این مضمون را به گونه‌ای آورده است که عاشق دادن جان
برای سگان را امری طبیعی دانسته و علاوه بر آن ارزشی بیش از این برای جان
قائل نیست:

عاشق که گذر کند به کویت جان پیش سگ درت فشاند

(۶۵)

برو به پیش سگان درش فکن جان را

که این متاع بر آن رخ نثار نتوان کرد

(۵۸)

همین مضمون برای نشان دادن بی‌ارزشی جان از سیف‌فرغانی:

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۶۵

گر چو سگ از کوی او نانی خوری اندک مدان
ور سگان کوی او را جان دهی بسیار نیست

۷۱۷/۶/۴۷۲

گاه عاشق دل رابه خاطر ناسپاسی مستحق تنبیه می‌داند:
سازمش خون و به پیش سگت اندازم اگر
بی جراح ز سر کوی تو دل برگردد

۲۳۷/۶/۷۰۹ امیر خسرو

و گاه نیز برای اثبات وفاداری چنین تقاضایی دارد:
بگذار پاره پاره کنم بر تو خویش را
پس طعمه پیش هر سگ کویت جدا نهم

۴۳۰/۹/۱۲۹۰ امیر خسرو

حسن دهلوی این مضمون را برای این که مردم ناسپاسند و سگان
درخورند، به کار برده است:
پیش سگ افکنم دل تا قدر من شناسد

چون نامدست ز آدم یک آدمی شناسی

۳۸۳/۵/۷۸۰

جامی نیز به طرق مختلف این مضمون را بیان کرده است چرا که
می‌داند عاشق حتی مستحق غلامی سگان معشوق نیست بنابراین جان و تن
خود را فدای آن‌ها می‌کند.

کمترین صید توام پیش سگان خود فکن
گرنیم لایق که آلائی به من فتراک را

(۲۰۹)

پیرانه سرکشیدم سر در ره سگانت
موی سفید کردم جاروب آستانات

(۲۵۷)

می‌روم سوی عدم جان مرا بستانید

یادگاری به‌سگان در او بسپارید

(۳۶۶)

جامی آمد به‌سرکوی تو جان برکف دست

گرچه این تحفه بود پیش سگان تو حقیر

(۴۷۳)

خون بست بر رخم جگر از میهمان شوی

پیش سگانت طعمه جگرهای بسته‌نه

(۷۵۳)

شکار لاغرم زارم بکش پیش سگان افکن

نبینم قدر آن خود را که از فتراکم آویزی

(۷۹۰)

هر دم از کوی تو خواهم من شیدا بروم

جان سپارم به‌سگانت تن تنها بروم

(۳۰۵) ج (۲)

مگو که چند دهی درد سر مرا جامی

خدای را بکن یک کرشمه در کارم

که تاگرانی تن ز آستان تو ببرم

متاع جان به‌سگان در تو بسپارم

(۶۲۴) ج (۲)

هلالی، قدری پا فراتر نهاده و علاوه بر بذل جان، کباب دل خود را

نثار سگان کوی معشوق می‌کند:

به‌امیدی که در پای سگانت جان برافشاند

هلالی، نقدجان در آستین، بر آستان آمد

(۵۵)

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۶۷

جان با سگان دوست، هلالی، سپرد و رفت
این شیوه گر پسند و گر ناپسند بود
(۶۴)

رسید جان به لب و نیست غیر از این هوسم
که آیسم و به سگان در تو بسپارم
(۱۰۹)

گر سگان سر آن کوی کبابی طلبند
پاره سازم دل پر خون و بر آتش دارم
(۱۱۰)

دلی کز دست من شد، آه! اگر روزی به دست آید
کبابی سازم و پیش سگ کوی تو اندازم
(۱۱۲) هلالی

از هلالی گر سگ کوی تو خواهد طعمه‌ای
پاره‌های دل به خوناب جگر سازد روان
(۱۳۹)

یکی گفتا اشارت کن به جانم که در پای سگانت برفشانم
(۲۹۵)

نرگسی، جان و تن خود را پیش کش سگان یار می‌کند و بدین طریق
ارزش آن‌ها را نشان می‌دهد.
زرد رویی کشم و سرفکنم پیش سگش
سرخ روگر نکند دیده‌ی خون‌بار مرا

۴۵/۴/۱۲

کشیدی نقد جان را نرگسی پیش سگان او
به آن یاران سپردی عاقبت نقدینه‌ی ما را
۵۲/۵/۳۰

ای کاش طعمه‌ی سگ کویش کند مرا
چون من ز صید آن خم فتراک کمترم

۱۰۷/۳/۱۹۶

متاع جان که کشیدم بر آستانه‌ی تو
نه در خور سگ کویت بود نه در خور من

۱۲۴/۲/۲۴۴

می‌کشم پیش سگش جان را که آید پیش من
بار جانی را توان کردن به جان مهمانی‌یی

۱۳۵/۵/۲۷۹

از سگان تو مرا تحفه‌ی جان نیست دریغ
به که در صحبت احباب بکوشم جانی

۱۳۹/۳/۲۹۱

علل افکندن سروجان در برابر سگان معشوق به عقیده‌ی اهلی:
مابه‌دست خود سرخود تحفه می‌کردیم پیش
گر پذیرفتی سگ کوی تو دست آویز ما

۸/۱۶۳/۲۴

او تشنه به خون من و گر من سگ او را
سنگی رسد از حادثه جانم هدف اوست

۴۰/۸۱۲/۱۲۵

اهلی اگر جان کنی صرف سگانش رواست
زان‌که در آن حلقه دوش ذکر تو بسیار رفت

۳۵/۷۱۲/۱۰۸ اهلی

گر بحث بر سرست به پیش سگان فکن
من کیستم که بر سر من گفتگو رود

۱۶۸/۳۴۶۱/۵۶۲

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۶۹

دل پیش سگ انداز که از بهر تو عاشق
جان را چه وجودست که موجود ندارد
۲۱۲/۴۳۶۱/۷۱۴

پیش سگانش افکن اهلی دلت که از وی
فیضی رسد به‌غیری به‌زان که خاک گردد
۲۱۷/۴۴۷۸/۷۳۴

سر پیش سگش نکرد کاری کار از دل زار می‌رود باز
۲۵۵/۵۲۵۰/۸۶۲

خونم بریز و پیش سگانم فکن که من
در خدمت سگان تو شرمنده بوده‌ام
۲۹۶/۶۰۹۹/۱۰۰۳

گرچه قصد جان من دارد سگت با این همه
ترک جان می‌گیرم و او را حمایت می‌کنم
۲۹۹/۶۱۵۵/۱۰۱۳

می‌کنم عرض نیازی گر سگت را جان دهم
تا نپنداری که اظهار کرامت می‌کنم
۳۲۹/۶۷۵۵/۱۱۱۷

شب سگت دل خواست از عاشق چه بودی داشتی
کاشکی جان همچو دل پیشش وجودی داشتی
۳۸۴/۷۸۸۵/۱۳۰۲

اهلی ز سگان تو خجل گشت که هرگز
لاغرتر از این صید به‌فتراک نبستی
۳۹۷/۸۱۳۷/۱۳۴۷

ساقی قدمی که دل به دریا فکنم
چشمی سوی آن نرگس شهلا فکنم
ما را سروتن گر نشود خاک رخت
سر پیش سگان و تن به صحرا فکنم

۶۶۳/۱۳۱۲۳ و ۴/۷۵

تصویری دیگر از این مضمون در شعر محشتم:
تن خویش تا سپردم به سگش ز غیرت آن
که خدنگِ نیم‌کش رانفسی نگاه دارد
(۲۸۴)
گاهی علت جان برکف بودن نزد سگان معشوق را چنین بیان کرده
است:

دوید پیش سگت نقد جان به کف گاهی
چرا که از الم بی‌کسی به جان آمد

۷۷/۵/۱۴۰

خاکساری عاشق در برابر سگان معشوق:

عاشق که برای وصال معشوق به هر تدبیری چنگ می‌زند این بار بر پای
سگ معشوق بوسه می‌زند و هر گاه به این سعادت دست می‌یابد از اشتیاق
درونی، لب خود را با آب دیده پاک می‌کند:

بر پایت از سگان کیم من که سر نهم پای سگان تو بوسم گر آیمت

۷۳۰ خاقانی

کنم از آب دیده آب نمازی چو پای هر سگی بوسم به کویت

۵۷/۵/۱۵۲ امیر خسرو

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۷۱

ای بخت کسانی که به‌رغم من محروم
بوسیدن پای سگ دربان تو یابند

امیرخسرو ۱۵۲/۴/۴۴۳

خاک پایم گفته‌ای خسرو ببوسی عاقبت
دولتی بودی اگر پای سگت بوسیدمی

امیرخسرو ۵۴۸/۹/۱۶۵۴

گاهی نیز به یاد پای سگ معشوق بر پای خود بوسه می‌زند:
آن شب که رفت و پای سگش بوسه زد کمال
تا روز بوسه‌ها به کف پای خود زده‌است

خجندی ۲۴۶/۷/۲۲۵

و اگر به این مهم نایل نشود حسرت آن‌را خواهد خورد:
تشنه لب جان داد برخاک سر کویت کمال
دولت بوسیدن پای سگانت در نیافت

خجندی ۲۹۵/۷/۲۷۴

جامی، بوسیدن پای سگان را گاه آرزوی خود می‌داند:
اگر پای سگی می‌بوسم ای ناصح مکن عیبم
که من روزی به کوی آشنایی دیده‌ام او را
(جامی ۲۱۳)

گفتمش جامی به پابوس سگانت کی رسد
گفت آن روزی که خاک آستان من شود
(جامی ۴۱۱)

نرگسی علت عزّت خود را پای بوسی سگان می‌داند:
به پای بوس سگانت رسیدم و شده‌ام
بلند مرتبه از کوی خاکساری‌ها

۵۸/۴/۴۸

آرزوی رسیدن به پابوسی سگان از اهلی:
پای بوسی ز سگت گر دهم دست بس است
من کجا وصل کجا بوسه و آغوش کجا؟

۲۳/۴۶۶/۷۱

به پابوس سگت گر نه رخ به خون شویم
ز گرد رخ غم ما بی غبار چون گردد؟

۲۳۶/۴۸۵۷/۷۹۵

من که باشم؟ کارزو باشد به پابوست مرا
از سگانت التماس این عنایت می‌کنم

۲۹۹/۶۱۵۳/۱۰۱۳

محتشم نیز خرسندی خود را در پابوسی سگان معشوق می‌داند.
دل ز پابوس سگش گر مهر ننهادهی به لب
گوش بگرفتی جهانی از سفیر آه او

(۳۴)

چرا دیگر سگ خویشم نمی‌خوانی و از شادی
شتابانم به پابوس سگ آن در نمی‌آری

(۱۰۷)

غیر من کز تو به پابوس سگان خرسندم
آن که رویی به کف پای تو نهاد که بود

(۳۷۳)

دهندم تا ز ماوای سگ کویت نشان تا کی
سر بیگانه گردم خاک پای آشنا بوسم

(۴۴۷)

گاهی نیز افتخار پابوسی سگان را چنین بیان نموده‌است:
بر آن در مه ز پابوس سگش ره یافتم
یافت عزّت هر که خود را از همه کمتر گرفت

۵۰/۳/۹۲

عاشق خاک پای سگان معشوق:

مضمونی دیگر:

گاهی عاشق زهره‌ی خاک پای سگ معشوق بودن را ندارد و گاه نیز
مایه‌ی مباحثات خود می‌داند:

این آب مرا نه بس که باشم خاک سگ کوی آشنای تو

سنایی (۵۷۰)

کی زهره بود مرا که باشم زیر قدم سگ تو را خاک

سنایی ۹۱۸/۲/۲۰۳

بادی داریم در سرایراک در پیش سگ تو خاک پاییم

سنایی ۹۴۶/۶/۲۵۴

زین روی که بر خاک سگ کوی تو خسبد

مولای سگ کوی توام وقت گزیدن

سنایی ۹۶۹/۱۴/۲۸۷

در من نگر که خاک سگ کوی تو منم

وین سگ به کوی تو به تولا دراو فتاد

عطار (۳۴)

گر رد کنی مرا و اگر در پذیریم خاک سگان کوی توام، بلکه کمتر

عطار (۵۹)

چه بود از بهر سگان کوی خویش

خاک کوی خویش انگاری مرا؟

عطار (۹۹)

خاک سگان کوی تو عطار تا ابد در شرح راه عشق تو مقبل مانده‌ای

عطار (۴۸۸)

پندار که مشت خاک باشم زیر قدم سگ درت خوار

عراقی (۷۶)

در عشق تو زارتر ز موی تو شدیم
خاک قدم سگان کوی تو شدیم
(۲۵۹) عراقی

کرده در چشم جان، به‌بوی حبیب
خاک پاک سگان کوی حبیب
(۲۹۲) عراقی

فضول بین تو که جایی همی نهم خود را
که زیر پای سگ کوی دوست جای من است
۱۰۸/۴/۳۰۵ امیرخسرو

گاه عاشق چاره‌ای جز متوسل شدن به پای سگ معشوق ندارد:
اگر چون حلقه نتوانی که رویی بر درش مالی
سری بر پای آن سگ نه که رو بر آستان دارد
۸۳۴/۱۰/۵۸۱ سیف

خاکساری عاشق از زبان حسن دهلوی:
حسن گفت خاک سگانت منم به هرکس میبخش این خطاب مرا
۱۶/۷/۳۳

وگاه سرش را در پای سگ یار می‌بازد:
مرا سری است بلاکش و گر قبول افتد
فدای پای سگ کوی پاسبان تو باد
۱۱۶/۴/۱۳۳ حسن دهلوی

ای کاش که در راه سگان تو شوم گرد
آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم
۲۷۸/۵/۵۶۴ حسن دهلوی

ای سگ درگاه تو مسکین حسن سگ نه که خاک سگ درگاه تو
۵۳۷/۷/۱۳۲ حسن دهلوی

جامی مضمون بالا را با اندکی تغییر چنین آورده‌است:

همین بس دولت جامی که خاک آستان شد
گر آن عزت نمی‌یابد که در سلک سگان آید
(۳۸۸)

و بعد از آن می‌گوید چشمم به خاک پای سگی که شبی از آن کوی
گذشته باشد:

چشم گریان من و خاک کف پای سگی
کو شبی از کوی یار دلنواز من گذشت
(۳۴۱)

اهلی نیز اعتقاد دارد که تقدیر، چنین حکمی برایش رقم زده است:
گر سر نهم به پای سگت عیب من مکن
تا حکم حق چه بر سر مردم نوشته است
۶۳/۱۲۹۵/۲۰۵

مضمون دیگر:

گاه نیز طفیلی سگان اوست و در این مورد آن قدر پیش می‌رود که حتی
ارج و قرب خود را در گرو این امر می‌داند.
هر شب به کوی وصل تو دزدیده ره کنیم

پیش در از طفیل سگان خوابگاه کنیم

۴۲۴/۱/۱۲۷۱ امیرخسرو

طفیل خیل سگانم تفقّدی می‌کن به کوی تو دو سه روز میهمان شده‌ام
(۶۰۵) جامی

کردم بسی طفیل سگان بر در تو جامی
هرگز نگفتی ام چه کس است از کجاست این
(۶۷۹) جامی

بازم طفیل خیل سگان نام برده‌ای
ای من سگ تو گرچه به ناکام برده‌ای
(۷۶۶) جامی

به طفیل سگ کویت شده‌ام کس ورنی
از کسی دورم از آنجاست که من هیچ کسم
(۲۷۹) جامی (۲)

به طفیل سگان بپرس از من گر از ایشان جدا نمی‌پرسی
(۳۸۴) جامی (۲)

گاه نیز عاشق، خاکساری خود را به حد اعلای خود می‌رساند تا جایی
که دیگر حتی اختیاری برای خود باقی نمی‌گذارد و تمام وجودش را در پای
معشوق می‌ریزد:

ما به کوی تو سگانیم و به راه تو خسیم
این که پیش تو پس است از همه رو نیز پسیم
۴۰۹/۱/۱۲۲۵ امیرخسرو

تا جان بودم در تن، باشم سگ کوی تو
ور خاک شوم روزی، هم خاک درت گردم
۲۳۶/۴/۳۷۹ حسن دهلوی

سگ تو باشم و خاک درت شوم چه کنم
غلام امر توام هرچه حکم فرمایی
۳۹۴/۵/۸۰۰ حسن دهلوی

که سگ می‌خوانم و که خاک کویت خویش را
هر زمان در عشق خود را وصف دیگر می‌کنم
۱۱۳/۲/۲۱۱ نرگسی

سگ در تو به امید آن بود اهلی که خاک راه شود زیر پای دربان
۱۱۶/۲۴۱۴/۳۸۶ اهلی

وحشی مگو، بگو سگ کو، بلکه خاک راه
یعنی ز تو نوازش مسمی مرا بس است
۲۵/۵/۶۱ وحشی

فرا تر از این، معشوق از این که نام سگ بر او نگذاشته‌اند احساس ننگ

می‌کند حتّی خود را شایسته این نام نیز نمی‌داند.
سگ دنبال آن محمل طفیل او دوان من هم
منش لیبک می‌گویم چو او سگ را همی خواند

۱۴۳/۳/۴۱۳ امیرخسرو

گر سگ خود خوانیم اهانت توست آن
ورنسه مرا زین حدیث عار نیاید

۳۵۶/۴/۳۳۵ خجندی

ز روی مردمی یک ره بگو جامی سگ مایی
اگرچه آن‌چنان هم نیستم کین نام را شایم

(۵۸۶) جامی

من کیستم که نامه فرستم به سوی او
در نامه‌ی سگانش نویسد نام من

(۶۷۲) جامی

گفتی که برده‌ام ز سگان نام نرگسی
ای من سگ تو، نام کجا برده‌ای مرا

۴۳/۵/۴ نرگسی

چه ننگ آمیز نامی بوده پیش یار این وحشی
بسی به بود از این خود را اگر سگ نام می‌کردم

۱۰۴/۷/۲۷۰ وحشی

هرچند به کوی او دویدیم یک ره سگ خود نخواند مارا

۱۷/۳/۲۹ کاهی

در بیتی دیگر، براین عقیده است که فقط در صورت قربانی شدن در
پای سگ معشوق زیان نمی‌بیند و پس از کشته شدن نیز خاک کف پای
سگان است و بلکه خوارتر از آن:

هر که در پای سگ کشته نشد روز وصال
گرچه جان داد به هجر تو غرامت باقی است

۱۶۴/۱۳۲۳/۲۱۰ اهلّی

گرچه خارم گلم از خاک دمد چون به‌رهت
سر من خاک کف پای سگان خواهد بود
۲۰۹/۴۳۰۴/۷۰۴ اهلّی

بر خاک نهادم به‌ادب پیش سگت روی
در روی زمین نیست چو من خاک نهادی
۴۰۴/۸۲۸۳/۱۳۷۱ جامی

ساقی ز شراب عشق ما بی‌خبریم
ور نه چه حد ماست که نام تو بریم
سوگند به خاک پایت ای سرو بلند
کز خاک پای سگت خوارتریم
عاشق به این خاکساری‌ها اکتفا نمی‌کند و از معشوق انتظار دارد تا
خاکسترش را فرش زیر سگان خود کند.
مکن خاکسترم دور از درت بگذار تا باشد
به شب‌ها زیر پهلوی سگانت فرش سنجابی
(۳۶۸) جامی ج (۲)

سوختم تا شب‌سگش را خفته دیدم بر زمین
بهر او خاکستر من بستر قاقم شده
۱۳۷۳/۸۶۷۷/۱۲۶۶ اهلّی
از مضامین جالب توجه دیگر در سگانه‌سرایی «ترجیح سگ از
جهاتی بر چیزی که از آن جهت، نمونه است». مثلاً ترجیح دهان یا خاک زیر
پای سگ معشوق بر نافه‌ی آهو که نماد خوشبویی است. از خاقانی:
تاعشق تو خون کرد دلم خون دلم خورد
شد نافه‌ی آهو چو دهان سگ کویت
(۵۷۵)

خاک آن را که سگ کوی تو بگذشت بر او
شیر مردان را از نافه‌ی آهو کم نیست
(۷۱۹)

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۷۹

مضمونی دیگر: ترجیح بانگ و نوای سگ بر نغمه‌ی چنگ و بلبل:
این چنین شوری که دارم از سماع نام تو
وقت درکوی تو از بانگ سگانم خوش شود
سیف ۴۴۱/۸/۱۸۴

هرشب به‌آواز سگان آیم به‌کوی دلستان
آری به‌بانگ بلبلان ره سوی بستان می‌برم
سیف ۳۳۶/۵/۸۳

فارغیم از نغمه‌ی بلبل که شب‌ها تا سحر
در میان کویش از بانگ سگان آسوده‌ایم
همام تبریزی ۱۳۰/۷/۱۵۰

عاشقان را تا سحر باشد سماع هر شب از بانگ سگان کوی تو
همام تبریزی ۱۴۱/۶/۱۷۴

بانگ سگش می‌رسد ز گوشه‌ی آن بام
مطرب مجلس چه جای نغمه‌ی چنگ است
خجندی ۲۱۲/۳/۱۹۲

مضمونی دیگر: آبی که از ظرف سفالین سگان معشوق به حلق عاشق
برود بر شراب لعلی که از جام طلایی خورده شود، ترجیح دارد و حتی برتر
از این دیگر نیازی به آب خضر نیست:
آبی که از سفال سگانش رود به حلق

به‌زان شراب لعل که از جام زر خورم
خجندی ۷۳۹/۲/۷۱۲

عمری است جرعه‌خوار سفال سگان توست
جامی که آب خضر ننوشد ز جام جم
جامی (۵۶۲)

خونی که می‌خورم ز سفال سگان او
خوش‌تر ز باده‌ای است که از جام زر خورم
نرگسی ۱۰۸/۴/۱۹۸

به آب خضر نبود احتیاج اهلی را
کنون به درد سفال سگ تو خرسنداست
اهلی ۳۹/۵۹۱/۸۹

جام جم ما دُرد سفال سگ او بس
جم باهمه حشمت سگ این دُردی جام است
اهلی ۳۸/۷۷۲/۱۱۹

خوشا کسی که به کوی تو بخت همدم اوست
سفال دُرد سگان تو ساغر جم اوست
اهلی ۹۵/۱۹۶۹/۳۱۳

اهلی اگرش ساغر جم نیست همین بس
کز دُرد سفالی سگ میخانه‌ی عشق است
اهلی ۱۲۱/۲۵۱۵/۴۰۱

سگ آن رند قلندر صفت شاه وشم
کز سفال سگ او ساخته جام زر خویش
جامی ۲۷۳/۵۶۲۱/۹۲۲

گر نوشم از سفال سگان تو دُردئی
بهر از آب خضر که از جام زر کشم
جامی ۳۰۶/۶۳۰۰/۱۰۳۸

ساقیا باده کرم کن به سفال سگ آن کوی
که به چشم من درویش به از جام جم آید
اهلی ۶۹/۳/۱۲۳

مضمونی دیگر:

شربت آب نیم خورده‌ی سگ‌ها سلسبیل و کوثر جامی می‌شود و بر آب
کوثر برتری دارد:

من که و سودای جنت کز سگان کوی تو
شربت آبی که ماند سلسبیل و کوثری است
جامی (۲۸۶)

دل و جان عاشق سگ معشوق:

این مضمون نیز از مشترکات سگانه‌سرای است؛ در این اشعار عاشق،
دل و جان خویش را سگ دوست می‌داند. گاه ارزش دل کمتر از سگ است
و گاه حتی خود عاشق اعتباری نزد معشوق ندارد؛ دیگر دل سگ کیست؟
در کوی تو من کدام سگ باشم تا لاف زخم ز روی و رای تو
(۵۷۰) سنایی

من از کجا چه سگم کیستم چه خوانندم؟
که پیش دل بود از چون من غبار تو را
۱۹/۸۴/۴ مجیر بیلقانی

دل سگ کیست؟ که چون چشم چو آهوی تو دید
خدمت آن لب لعل از بن دندان نکند
۸۰/۶/۲۵ مجیر بیلقانی

مجیر گران از سگان که باشد؟ که تحفه سبک یا گران فرستد
۳۰/۶/۲۵ مجیر بیلقانی

خود کیم من و ز سگان کیست جان؟
تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند
(۱۰۷) خاقانی

ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی
این سخن با دگری گوی که ما هیچ کسیم
۴۰۹/۴/۱۲۲۵ امیر خسرو

گیرم ز بزرگی سگ خویشم شمرد یار
من کیستم و در چه شمارم همه دانند
۵۱۱/۵/۴۸۶ خجندی

هم لطف تو فرمود که جامی سگ مایی
ورنه من بی‌دل چه کسم در چه شمارم
(۵۷۱) جامی

مراگفتی سگ من باش جامی سگ تو گر نباشم پس چه باشم
(۵۷۵) جامی

خوش آن‌که شب با پاسبان گفتی که جامی را بران
تا چند باشد تنگ ازو جا برسگان کوی من
(۶۷۳) جامی

شهنسوارا چه سگم من که تو را صید کنم
بختم این بس که دلم طعمه شود باز تو را
۱۱۴۷۷/۱۱ اهلای

من چه سگ باشم که در کوی توام راهی بود
هم‌نشینی با سگان هم از چه بایم آرزوست
۱۱۴۲۳۶۹/۳۸۰ اهلای

من کیستم که لطف تو خواند سگ خودم
ما را کمال لطف تو شرمنده می‌کند
۲۳۷/۴۸۷۷/۷۹۸ اهلای

جایی که بتان را سگ خود می‌شماری
انصاف دهم من چه سگم در چه شمارم
۲۹۱/۵۹۸۲/۹۸۳ اهلای

در حرم وصال تو کس ندهد رهم چو سگ
من چه سگم که حلقه هم بر در این حرم زنم
۳۰۵/۶۲۸۴/۱۰۳۵ اهلای

مضمونی دیگر:

گاه شاعر در مرتبه‌یی پایین‌تر از مراتب قبلی، خود را سگِ سگِ معشوق
و یا غلام آن می‌داند:
نان تو خورد سگی که روبه‌گیراست

ای من سگ آن سگی که نان تو خورد
(۱۱۳۱) سنایی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۸۳

غلام آن سگ کویم که چون شناخت مرا
بر آستان تو کمتر ز خاک ره دارد

۴۲۳/۳/۴۰۱ خجندی

بازم کمند شوق به سوی تو می‌کشد
خاطر به خدمت سگ کوی تو می‌کشد

(۴۳۱) جامی

مگو جامی برو زین در نه آخر سگانت را غلام کمترینم

(۵۸۴) جامی

مگو به عشوه کزین خاک در برو جامی
که من سگان تو را کمترین هوا خواهم

(۵۸۶) جامی

بندگان داری سگان هم نیز و من بندگان را سگ، سگان را بنده‌ام

(۵۹۱) جامی

جامی سگ تو را به غلامی نمی‌سزد
او را چه حد آن که کند با تو همدمی

(۸۰۰) جامی

گشتند تا سگان تو مهمان نرگسی
از جان و دل به خدمت هریک جدا رسد

۷۷/۵/۱۰۵ نرگسی

سگ کوچک‌ترین غلام ترا مهتران بنده‌اند و بنده غلام

(۲۷۶) محتشم

داند که کمینه چاکر او چاکر نه که سگ سگ در او

(۵۶۷) محتشم

غلام آن سگ کویم که گه گه گرفته دامنم سویت کشیده‌است

۳۴/۳/۶۰ کاهی

به خاک عزیزان که تا زنده‌ام سگان تو را کمترین بنده‌ام

(۵۶۰) یغما

در جایی دیگر، شاعر خود را لایق رسیدن به معشوق نمی‌بیند و به دنبال سگ کوی اوست تا حدی که در کنار وی ادعای شاهی می‌کند و انتظار دارد که لااقل او را از نزد آن‌ها نراند.

دریغاکز سگ کویش نشانی ندیدیم ارچه بسیاری دودیدیم
(۴۱۹) عطار

ز سگان کویت، ای جان، که دهد مرا نشانی
که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی
(۵۲۶) عطار

گر بر در تو بار نیابم، باری از پیش سگان کوی خویشم بران
(۲۶۰) عراقی

پیش سگان کویت بر خاک آستان
گر باشدم مجالی دَعوی کنم به شاهی
۱۶۱۵/۲۱۳ همام تبریزی

سر به سر با سگ کوی تو نهاده خسرو
چو به پایوس تو ای جان نشدش دست‌رسی
۵۵۴/۵/۱۶۷۱ امیرخسرو

کرده‌ام در صف سگانش جای طاقتم نیست هیچ‌جا بودن
(۳۳۵) جامی / ج (۲)

جامی ز بود خود بگذر در صف سگانش
خلوت در انجمن سفر اندر وطن به‌است
(۵۰۴) جامی / ج (۲)

همین بس که از خود گرفته کنار میان سگان درت جا کنم
(۶۲۵) جامی / ج (۲)

در طوف درت شب‌ها دنبال سگت گردم
زان گونه که گردد سگ دنبال خداوندان
(۶۳۳) جامی / ج (۲)

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۸۵

زان دل به جانب سگ کوی تو می‌کشد
کو دامنم گرفته، به سوی تو می‌کشد
(۵۰) هلالی

نرگسی قطع نظر از سگ کویش نکنی
چون درین شهر امید از دگری نیست تو را
۵۱/۷/۲۹ نرگسی

من چه سگ باشم که باشم آشنای چون تویی
وہ چه باشد گر سگت را آشنای من کنی
۱۴۰/۳/۲۹۴ نرگسی

از لطف اگرچه با سگ خویش عجب خوش است
من کیستم که با تو نشینم ادب خوش است
۷۲/۱۴۹۳/۲۳۷ اهلی

کس این زمان نشمارد به هیچ اهلی را
خوش آن که پیش سگان تو در شماری بود
۲۱۵/۴۴۳۳/۷۲۶ اهلی

تا دل ز من ربود سگ آستان او هرگز دلم نداد کز آن آستان روم
۲۹۲/۶۰۱۵/۹۸۹ اهلی

اهلی چنین که دل به سگ یار بسته شد
مشکل دلم دهد که ز پهلوی او روم
۲۹۸/۶۱۲۴/۱۰۰۷ اهلی

عشق کهن به سوی تو می‌آردم هنوز
و اندر صف سگان تو می‌داردم هنوز
(۴۱۶) محتشم

به پیش سگان در دوست کاهی ز شاهان نگویند از ما که گوید؟
۸۳/۵/۱۵۱ کاهی

به نزدیک سگانش گر نیابم راه چون کاهی
به صد حسرت ز دورا دور آن دیوار و در بینم
کاهی ۱۳۶/۵/۲۳۵

مضمونی دیگر:
و گاهی شاعر عاشق خود را لایق عهد و پیمان با معشوق نمی‌داند بنابراین
با سگ کوی معشوق پیمان می‌بندد:
به خاک پای او پیمان ببستم با سگ کویش
رودگر سر در این پیمان از این پیمان نخواهم شد
امیرخسرو ۱۳۴/۴/۳۸۴

مرا زین درمان چون با سگانت بسته‌ام عهدی
که تا جان در تنم باشد بود خاک درت جایم
(۵۸۶) جامی

با سگ کوی توام هست قدیمی عهدی
حاشا لله که فراموش کنم عهد قدیم
(۶۱۴) جامی / ج (۲)

و عاقبت به خوابگاه سگان او در می‌آید؛ و چه جایگاهی بهتر از این.
چنان که پادشاهی زمین نیز در مقایسه با آن هیچ است:
شود همام کسی کاو به عمر خویش دمی
ز خوابگاه سگان درش وطن دارد
همام تبریزی ۸۲/۱۳/۵۱

کاش من حجام بودم تا به وقت سر تراش
بهر صدقه دائماً گرد سرت گردیدمی
یا که در پیش سگان کوی خودبارم دهی
تا به ایشان سر به سر بر آستان خفتیدمی
۶/۱۶۵۴ و ۵۴۸/۳ امیرخسرو

به خوابگاه سگانت کشید جامی رخت
چو آن غریب که آید به خان و مان مشتاق
(۵۳۲) جامی

گهی که سر بنهم بر زمین به پیش سگانت
چنان خوشم که، مگر پادشاه روی زمینم
(۱۲۵) هلالی

سگ او خوابگش کعبه‌ی آن کوی بود
بخت بیدار که دارد چو سگ مقبل او
۱۳۶۵/۷۵۱۳/۱۲۳۸ اهلای

این خود بهانه‌ای می‌شود تا عاشق ادعای آشنایی با سگ کوی
معشوق را بکند؛ حتی این شرف برای او بس است که با سگش آشناست.
آدمی چون کبر در سر می‌کند با سگ کو، آشنایی خوش تراست
۸۸۴/۲۴۱ امیر خسرو

گفتی از کویم برو بیگانه باش با سگانت آشنایم چون کنم
۴۱۷/۳/۱۲۵۱ امیر خسرو

منم ز خویشان بیگانه بهر تو و مرا
به جز سگ تو در این کوی آشنایی نی
۶۱۲/۳/۳۵۷ سیف

جامی گر آن صنم ز تو بیگانه شد مرنج
این بخت بس تو را که سگش آشنای توست
(۲۸۸) جامی

مگو که شیوه‌ی بیگانگان است جامی را
که عمرهاست سگ کویت آشنای من است
(۲۹۱) جامی

از خویش و آشنا همه بیگانه گشته‌ام
تادیده‌ام سگان تو را آشنای خویش
(۵۱۱) جامی

مران از کوی خود همچون سگ بیگانه جامی را
که دارد آشنایی قدیمی با سگ کویت

(۴۹۹) جامی / ج (۲)

نه یاد خویش کنم نه ز آشنا که شدند
مرا سگان تو از خویش و آشنا بهتر

۹۰/۲/۱۴۵ نرگسی

عمری است که آشنای سگان در توام
بر من سگ تو دوش نگاهی غریب کرد

۱۲۶/۲۶۲۰/۴۱۸ اهلی

هرجا سگ تودیدم رو داد گریه بی خود
چون بی کسی که بیند از دور آشنایی

۱۴۶/۳/۳۸۷ وحشی

ما و سگش بنامیم از آشنایی هم
درویش محترم من سلطان محتشم او

(۷) محتشم

با ما سگان کوی تو دیر آشنا شدند
این است رسم مردم عالی جناب را

۱۸۵/۶/۱۹ فیضی

اغیار لب به طعن سگانت گشوده‌اند
مردم ندیده‌اند و به مردم نبوده‌اند

۸۱/۱/۱۱۹ نرگسی

به مردمی چو سگ یار کس به عالم نیست
کسی که نیست سگ کوی یار آدم نیست

۶۷/۱۳۷۹/۲۱۹ اهلی

هرکس که سگ یار نشد گرچه فرشته است
در مذهب ما هرگزش آدم نتوان گفت

۹۶/۱۹۸۱/۳۱۴ اهلی

عمر اهلی گر چه در پای سگانش صرف شد
مردمی در هیچ‌کس غیر از سگ کویش نیافت
اهلی ۹۹/۲۰۵۶/۳۲۷

گفتم سگ توام نظر از من به‌خشم تافت
خشمی که صدهزار محبت زیاده کرد
گفت آدمی نه‌ای سگ من چون شوی بین
این‌مردمی که آن صنم حورزاده کرد
اهلی ۱۲۶/۲۶۱۲ و ۱۳/۴۱۷

اهلی ز سگ کوی بتان مردمی آموخت
بی‌خدمت این طایفه آدم نتوان بود
اهلی ۱۶۷/۳۴۳۹/۵۵۸

اهلی سگ کوی تو شده عفوکنش زانک
آدم صفتان جز سگ این‌کوی نباشند
اهلی ۲۲۸/۴۶۹۲/۷۷۹

سگت ملامت اهلی شب از فغان می‌کرد
گر آدمی بود او را همین ملامت بس
اهلی ۲۵۷/۵۲۹۴/۸۶۸

هرکه چون اهلی سگ کوی پری رویی نشد
گر ملک باشد که صاحب‌دل نخواند آدمش
اهلی ۲۵۹/۵۳۳۴/۸۷۴

خوش برآبر در آن مه به‌سگانش اهلی
سخن این‌است که با عالم و آدم خوش باش
اهلی ۲۶۵/۵۴۵۶/۸۹۴

گرچه در رسم ادب از دگران کم نشدیم
تاندیدیم سگ کوی تو آدم نشدیم
اهلی ۳۱۱/۶۴۰۶/۱۰۵۷

چند از بتان فریفته‌ی آب و نان شوی
آدم شوی اگر سگ اصحاب دل شوی

۳۹۱/۸۰۲۱/۱۳۲۷ اهلی

میان مردمانم خوار کردی عزت من کو
سگ کوی تو بودم روزگاری حرمت من کو

۱۳۳/۱/۳۵۲ وحشی

ما و سگ تو با هم داریم گفتگویی
پرسند آشنایان احوال یکدگر را

۱۸۸/۴/۲۵ فیضی

گر من از مردم گریزان می‌شوم معذور دار
کاشنایی سگ کویی مرا دیوانه کرد

۳۱۳/۳/۲۹۷ فیضی

اگر مرا به‌سگان خود آشنا نکنی میان مردم عالم چه اعتبار مرا
چو با سگ تو حکایت کند رفیق ز کاهی

به‌آشنا همه گفتار آشنا برساند
تا با سگان آن سر کو آشنا شدیم بیگانه گشته‌ایم ز یار و دیار خویش

۸۵/۵/۱۵۵ کاهی

سگی که عاشق در نظر دارد نه هر سگی است، بلکه وابسته به معشوق
است و هر چیز که به او وابسته باشد، خوب است. گاه معشوق به قدری
والاست که برای سگش نیز باید لفظی به کار برد تا این مقام حفظ شود و شاید
چیزی بالاتر از مردم دانستن سگ این امر را نشان ندهد. وظیفه‌ی عاشق نیز
فقط خدمت به‌اوست و در این صورت است که خود نیز به‌مقام والای
آدمی‌گری خواهد رسید.

نخواهم جدا از سگان درت جهان را که دنیا به مردم خوش است
آدمی‌گری خواهد رسید.

۳۰۴ جامی

پریوشی که به‌رخ رسم دلبری داند
سگ خودم شمرد و آدمی‌گری داند
(۵۳۸) جامی / ج (۲)

بس که خوارم، از سگانت شرم می‌آید مرا
چند خود را درمیان مردمان رسوا کنم؟
(۱۱۷) هلالی

عاشقان را آن سرکو از همه عالم به است
و آن سگان هم بهتر از خیل بنی‌آدم درو
(۱۶۶) هلالی

سگ خود کرده‌ای از لطف و کرم مردم را
این چه لطف است و کرم من سگ لطف و کرم
۷۲/۳/۸۸ نرگسی

از سگ کویت نمی‌خواهم به‌غیر از مردمی
چشم یاری دارم از یاران ولی یاری کجاست
۳۲/۴/۵۷ کاهی

شدی بیگانه کاهی از سگانش نمی‌دانی به‌مردم زندگانی
۱۶۴/۵/۲۸۷ کاهی

اظهار افتخار و عزّت از همدمی با سگان معشوق:
هرگاه دریچه‌ای از امید وصال به‌روی عاشق گشوده می‌گردد، خود را
در بالاترین درجات بزرگی و عزّت می‌بیند. حال این دریچه هر چه باشد
برای عاشق فرقی ندارد.

با سگ کوی دوست همدم شدم به‌چنین فرصتی چه خرم شد؟
(۲۹۲) عراقی

سیف فرغانی اندر [بن] کوی است
با سگان هم‌نشین ز بی‌وطنی
۵۷۰/۱۵/۳۰۹ سیف

دولت خسرو همین باشد که او در کوی دوست
با سگانش هم‌نشین شد منصب والا گرفت

۶۴/۶/۱۷۳ امیرخسرو

سگ کویت گزید خسرو را بعدازاین هم از او نخواهم داد
۳۱۸/۷/۹۵۲ امیرخسرو

در سر افتاده ز عشق توام ای جان هوسی
با سگ کوی تو گفتم که برآرم نفسی

۵۵۴/۱/۱۶۷۱ امیرخسرو

پیش سگش این آه و فغان چیست هلالی؟
از خود مکن آزرده چنین هم نفسی را

(۱۲) هلالی

کاسه کاسه با سگانت می‌خورم خون جگر
ز آن که می‌خوب است و با یاران همدم خوب‌تر

(۸۱) هلالی

اگر دور از سگ او نرگسی نالد، مکن عیش
که روز بی‌کسی دانست قدر همدم خود را

۵۰/۵/۲۵ نرگسی

نرگسی با سگ کویش همه جا رو داری
نشدی آدمی‌ای همدم او تا نشدی

۱۳۶/۵/۲۸۲ نرگسی

اهلی که جان فدای سر دوستان کند
کس را به از سگ تو به غمخوارگی نیافت

۷۹/۱۶۲۵/۲۵۸ اهلی

گرچه عمری بنشستم به سر راه امید
جز سگ کوی تو کس با من شیدا ننشست

۹۰/۱۸۶۷/۲۹۷ اهلی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۹۳

به غیر ناله چون مجنون نماند هم نفسم
به جز سگان درت هیچ هم نشینم نیست
اهلی ۱۱۴/۲۳۵۶/۳۷۸

همدم خاص سگ او شو و بگریز ز خلق
یعنی امید دل از دوستی عام مجوی
اهلی ۳۹۸/۸۱۶۱/۱۳۵۱

کنم سراغ سگت همچو بی‌کسی که بود
ز رازهای نهانی به هم‌زبان مشتاق
محشتم (۴۳۵)

گاهی و آستانت هم صحبت سگانت
گردیده پاسبانت این‌ها از او عجب نیست
گاهی ۳۸/۵/۶۹

چه می‌پرسی چه می‌جویی ز یار و همدم گاهی
کجا غیر از سگ کوی تو یار و همدمی دارد
گاهی ۷۷/۵/۱۳۹

با سگانت باز دمساز آمدم رفته‌بودم از درت باز آمدم
گاهی ۱۲۷/۱/۲۱۸

من با سگ تو خوی گرفتم به‌بوی تو
بنگر که ناکجاست مرا آرزوی تو
گاهی ۱۴۷/۱/۲۵۴

به‌روز بی‌کسی ای کاشکی بودی سگش همدم
که او را با من و گاهی مرا با او سخن بودی
گاهی ۱۶۱/۳/۲۸۱

مضمونی دیگر:

همدمی با سگان معشوق باعث می‌شود که اشتیاق عاشق به آن‌ها
روزافزون شود، هم‌صحبتی با آن‌ها مایه‌ی عزّت و دوستی با ایشان باعث
فخر عاشق است. به هر حال عاشق به این اصل آگاه است که: «در دل دوست

به هر حيله رهی باید کرد.»

با سگان گشتن مرا هر شب به روز بر سر کویت تماشایی خوش است
(۳۴) عراقی

سگ کویت اگر خصمی نمود اهل خصومت را
به ما همراه کنش یارا که با ما یاری‌یی دارد
۱۰۶/۴/۲۱۰ حسن دهلوی

نه‌ایم با سگ تو در مقام ترک ادب
اگرچه ادب پیش دوستان ادب است
(۲۶۳) جامی

دیارم آن سرکوی است و یارم آن سگ کوی
خوشا کسی که به یار و دیار نزدیک است
(۳۰۹) جامی

جامی از سلک سگانت دور می‌ریزد سرشک
کای درینغا قدر یاران کهن نشناختیم
(۵۹۳) جامی

هر زمان دل به سگ کوی تو مشتاق تراست
سیری از صحبت احباب نبیند هرگز
(۴۸۷) جامی

منم به خانه خود غایب از سگان درت
مسافری به ملاقات دوستان مشتاق
(۵۳۲) جامی

نیست بهر غرضی بودن ما در کویت
با سگان توبه زنجیر ارادت بندیم
(۶۱۶) جامی / ج (۲)

به روز غم، سگش خواهم، که پرسد خاکساران را
که یاران در چنین روزی به کار آیند یاران را
(۱۰) هلالی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۹۵

در حلقه‌ی سگان درش می‌روم، که باز
احباب صف زنند به گرد سرای دوست
(۳۰) هلالی

ناله‌می‌کردم، سگ‌کویش به‌فریادم رسید
من سگ‌کویی کز آنجا آید این فریادرس
(۸۸) هلالی

ای سگ آن سرکو ما و تو یاران همیم
خاک پاییم، به‌هرجا که روی در قدمیم
(۱۳۴) هلالی

سگان کوی تو آگه نیند از غم من
ز حال من خبری نیست دوستان مرا
۴۴/۳/۸ نرگسی

چه می‌رانی ز کویت نرگسی را سگ کوی تو را دیرینه یاری‌است
۶۴/۷/۶۶ نرگسی

سگ او کرد مرا زان سرکو آواره
یار با یار چنین بر سر آزار مباد
۷۳/۲/۹۲ نرگسی

همه با یار خود در عید و من هم با سگ‌کویش
کسی با یار خود چون با چنین روزی جدا باشد
۷۷/۲/۱۰۶ نرگسی

سگش در بند آزار من و من با سگش یارم
اگر او آدمی باشد چرا با یار بد باشد
۷۸/۳/۱۰۸ نرگسی

با سگان دوست چون نسبت کنم اغیار را
دشمنان را با محبّان کی برابر می‌کنم
۱۱۳/۴/۲۱۱ نرگسی

از سگ او نتوان کرد به‌اغیار گله

پیش دشمن نکند هیچ‌کس از یار گله

نرگسی ۱۳۳/۱/۲۷۲

با من دیوانه خوش دارد سگ آن کوی و من

چون زیم ناخوش به‌وی حالی که او با من خوش است

اهلی ۲۹/۶۰۱/۹۱

حال من و سگت ز عنایت گذشته‌است

احوال ما حکایت مجنون و لیلی‌است

اهلی ۷۱/۱۴۶۵/۲۳۲

تا سگش را دوست دارم دامنم ندهد ز چنگ

کی کشد دل سوی کس تا زان طرف قلاب نیست

اهلی ۱۰۸/۲۳۳۲/۳۵۸

خلق از سگت نه از بد دشمن فغان کنند

دشمن چه سگ بود گله از دوستان کنند

اهلی ۱۲۹/۲۶۷۱/۴۲۷

سگش صد دست و پا زد تا به‌آن کو برد با خویشم

خوش آن یاری که از وی این قدر امداد می‌آید

محتشم (۳۸۷)

ما با سگان کوی تو یاریم و غیر غیر

با یار یاری‌یی کن و اغیار را بکش

محتشم (۵۹۷)

بارها کاهی ز کویت رفته و برگشته باز

چون که دارد با سگان آستان بازگشت

کاهی ۴۴/۵/۸۱

گر مرا یارو برادر نبود با کی نیست

سگ کوی تو مرا یار و برادر باشد

کاهی ۶۹/۳/۱۲۴

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۹۷

خواهم از حالت خود پیش سگانت گفتن
دوستان را ز غم خویش خبر خواهم کرد
کاهی ۷۶/۲/۱۳۷

از آن به پیش سگت درد خویش می‌گویم
که داد خواه کند حال خود به‌دربان عرض
کاهی ۱۰۶/۴/۱۸۸

جگر سوخته پیش سگش آوردم و گفتم
دوست را دوست بدین نوع کند مهمانی
کاهی ۱۶۵/۲/۲۸۹

معاشرت با سگان کوی معشوق این امتیاز را به عاشق داده است تا
بتواند همانند آن‌ها در کوی دوست شب زنده داری کند چرا که او نیز
بیمار است و تب‌دار؛ گاه نیز در این راه سگان پیرو اویند.
ای ز تو روزم سیه، شب‌ها که مردم خفته‌اند
جز سگ و من هیچ کس در کوی تو بیدار نیست
سیف ۷۱۷/۸/۴۷۲

شبها همه کس خفته جز من که به‌بیداری
افسانه‌ی دل‌گویم در پیش سگ کویت
امیرخسرو ۴۲/۵/۱۰۸

بر درت طاقت بیداری من کس را نیست
نیست حاجت به گواهم سگ کو می‌داند
خجندی ۴۰۴/۵/۳۸۲

چند سگانت کشند درد سر پاسبان
پاس شبت را بس است دیده‌ی بیدار من
(۳۳۴) جامی (۲)

کار من چون سگ کویت همه شب بیداری است
من مرید سگ آن‌گویم و آن پیر من است
اهلی ۳۱/۶۳۷/۹۶

سگ تو واقف بیمار دل ز بیداری است
تومست خواب چه دانی که حال ما چون است
اهلی ۳۲/۶۶۰/۱۰۰

گمان مبر که به بیداری و جگرخواری
میان ما و سگت فرق جز به مویی هست
اهلی ۱۰۳/۲۱۳۰/۳۴۱

کار بیداران عشقت پاسبانی چون سگ است
خواب راحت شیوه‌ی مستان شب‌گرد تو نیست
اهلی ۱۲۴/۲۵۷۱/۴۱۰

شب سیاه غمت گر کند سگت ره گم
چراغ در رهش از آه آتشین دارم
اهلی ۲۸۴/۵۸۴۸/۹۶۰

عاشق سعی دارد، پله پله، خود را به وصال معشوق برساند و این بار
هم آغوشی با سگان وی را برمی‌گزیند.
به هر پهلوی که می‌افتم به پهلوی سگت شب‌ها
نمی‌خواهم کز آن پهلوی به پهلوی دگر غلتم
(۱۰۶) هلالی

پیش از این خوش بود آغوش پری‌رویان مرا
این زمانم با سگت خوبان هم آغوشی خوش است
اهلی ۶۸/۱۴۰۱/۲۲

در گردن فرشته حمایل نمی‌کنیم
دستی که با سگت تو در آغوش کرده‌ایم
اهلی ۲۷۹/۵۷۵۱/۹۴۴

چون آدمیان مست نیی ای پری از عشق
زان با سگت او دست در آغوش نداری
اهلی ۴۰۵/۸۳۱۴/۱۳۸۰

مضمونی دیگر:

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۹۹

خاکساری عاشق در برابر سگان معشوق به قدری است که خار پای
سگانش را به نوک مژه بیرون می‌کشد.
گر سگانش را خلد خاری به پا از بهر آن
غیر نوک نشتر مژگان من سوزن مباد
(۴۴۵) جامی

اگر ز کوی تو خاری خلد به پای سگانت
به سوزن مژه بیرون کنم به دیده نشانم
(۵۸۰) جامی

هر خار که آلوده به پای سگت از خون
چشم از مژه‌ی اشک فشان پاک برآرد
۲۰۵/۴۲۲۵/۶۹۰ اهلی

وقتی که عاشق هیچ کشتی را از جانب معشوق نمی‌بیند باز مزه‌های
یأس آلود خود و حسرت خوردن‌های بیش از حد، شکوه و شکایت را آغاز
می‌کند. حتی به این نتیجه رسیده است که سگش، تاکنون به دوستی با او
وانمود می‌کرده است و بیگانه‌ای بیش نیست.
خود را برابر سگ کوی تو چون کنم
بیگانه‌ام من از تو و او آشنای توست
۶۵/۴/۶۷ نرگسی

تا سگ او دیده هر سو اشک گلگون مرا
می‌نماید یار اما می‌خورد خون مرا
۴۳/۱/۶ نرگسی

مرا ز جور سگان تو گریه می‌آید
که این طریق ز یاران عجب نمود مرا
۴۶/۲/۱۵ نرگسی

از سگان او مرا صدکوه غم برجان بود
گر بنالم دوستان را بار خاطر می‌شود
۸۷/۲/۱۳۶ نرگسی

اظهار محبت به سگ کوی تو کردیم
گفتیم مگر دوست شود دشمن ما شد

۷۰/۲/۱۸۲ وحشی

گر رانده‌ی این در نیم از چیست که امشب با سگت
چون آشنایی می‌کنم بیگانه سان می‌گیردم

(۷۹) محتشم

گر به کویش جا کنم یک شب سگش از طور من
شب کند دوری سحر بیگانگی روز اجتناب

(۳۲۹) محتشم

بیگانگی‌های سگت شب‌ها چو یاد آید مرا
گرید به حالم آشنا رحیم آورد بیگانه هم

(۴۵۶) محتشم

سگش بیگانه از من گشت من آواره از کویش
هنوز آن مه نمی‌رسد غریب بی‌کس و کور را

۱۷/۴/۲۸ کاهی

گاه نیز از شدت ناکامی می‌اندیشد که چرا باید سگان بر درش جای
داشته باشند و او از آن آستان محروم؛ در نهایت هم علت را در نقص خود
می‌بیند.

سگان را مجال است بر آستانت خوشا وقت ایشان مرا نیست باری

۱۵۰/۱۱/۱۹۱ همایون تبریزی

بر درش شب‌ها سگان را جا و من محروم از آن
وہ چه روز است این که دارم سگ به روز من مباد

(۴۴۵) جامی

جامی کی از خاک درت محروم ماندی این چنین
گر آبرویی داشتی پیش سگان کوی تو

(۷۱۰) جامی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۰۱

هر سگ که در آمد به سر کوی تو جا کرد
اهلی است که او را به سر کوی تو جا نیست

اهلی ۳۹/۸۱۰/۱۲۴

شد حلقه‌ی سگان درش جای راستان
اهلی برو که نیست درین حلقه جای تو

اهلی ۳۶۲/۷۴۳۶/۱۲۲۶

عزت سگ هست در کوی تو وحشی خود چه کرد
گرچه عاشق خوار می‌باید، چنین خوارم مکن

وحشی ۱۲۴/۵/۳۲۵

گر نه کم است از سگان کوی تو یغما
از چه در آن آستانه راه ندارد

یغما ۱۳۳/۱۲/۶۸

مضمونی دیگر:

عار معشوق است که نام سگ او بر عاشق باشد حتّی سگان را ممکن است
عار بیاید. عاشق در عشق خود قامت خمیده‌ای چون طوق یافته است که
سگان حتّی از آن نیز ننگ دارند. به هر وصف سگان از عاشق احتراز
می‌کنند.

بگذاشتم این حدیث، کز من دارند سگان کوی تو عار

عراقی (۷۶)

سگ کویت عراقی را نگوید شی کای یار من، بی یار چونی؟

عراقی (۱۵۶)

مرا افسوس می‌آید ز تیرش بر دل خسرو
سگش هم ننگرد زین سو که بس لاغر شکارست این

امیر خسرو ۴۵۳/۸/۱۳۶۲

کمال در سگ کویش علوّ همت‌بین
که عار آیدش از همدمی و یاری ما

خجندی ۳۹/۷/۲۱

یک روز نام خویش نوشتم به‌روی نان
آن‌را ز ننگ من سگ کوی تو بو نکرد

۳۶۰/۶/۳۳۹ خجندی

بهر خود نام سگ آن در نخواهم عاریت
چون پسندم بر شعار دولتش این عار را
(۲۰۶) جامی

چنین آشفته و رسوا به‌کوی او مرو جامی
مبادا کز تو عار آید سگان آن سر کو را
(۲۱۳) جامی

خمیده قامت جامی چو طوق دیدی و گفت
چه عار کز تو نه برگردن سگان من است
(۲۹۳) جامی

نه صبر آن‌که از خاک سر آن کوی برخیزم
نه روی آن‌که بنشینم سگش را آبرو ریزم
(۵۷۳) جامی
به‌نام من مخوان هرگز سگت را کزین دارد سگت ننگی که دارد
(۲۲۲) جامی / ج (۲)

جایم نمی‌دهند در آن کو سگان او
یارب چگونه در دل احباب جا کنم
۱۱۱/۴/۲۰۵ نرگسی

دوری نباشد گر زمن پهلوی تهی سازد سگت
کز پهلوی من روز و شب بیچاره در خون‌خواری است
۱۱۲/۲۳/۳۷۲ اهلای

لاف محبت چون زنم چون ننگ نباید از منش
آن‌کس که گر خواند سگم ننگ از سگ کویش بود
۱۴۷/۳۰۳۳/۴۸۹ اهلای

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۰۳

اهلی غرض است، از سگ کو گفت برانند
خواهد که نیارد به زبان نام من از ننگ

اهلی ۲۷۷/۵۷۰۲/۹۳۴

هرچند من سگ توام ای مشک بو غزال
با من سگ تو انس نگیرد به هیچ حال

اهلی ۲۷۸/۵۷۱۸/۹۳۹

نزدیک ما سگان درت جا نمی‌کنند
مردم چه احتراز که از ما نمی‌کنند

وحشی ۶۱/۱/۱۵۹

تنگ است جا بر آن سگ کو از وجود ما
صائب بیا که رخت به جای دگر کشیم

(۲) صائب ۲۸۵۰/۸/۵۹۰۱

سگ آن آستان سوی من محزون نمی‌آید
که هرکس رفت درجّت دگر بیرون نمی‌آید

کاهی ۷۲/۱/۱۳۰

خوشم که شد سگ کوی تو همچو یار منی
ولی چه سود با من نمی‌کند سخنی

کاهی ۱۶۴/۱/۲۸۶

مضمونی دیگر:

عاشق که تاب جفای معشوق و سگ وی راندارد، با فروتنی و تواضع از
سگ کوی معشوق به خاطر ناله‌های روزانه و شبانه‌اش عذر می‌خواهد، چون
سگان یار از فغان عاشق به ستوه آمده‌اند.
برسانید ز من با سگ کویش امشب

عفو فرما گرت از ناله‌ی ما درد سری است

خجندی ۲۳۷/۵/۲۱۶

همی کردم بر آن در دوش فریاد سگی بانگی بزد بر من که خاموش

خجندی ۶۱۳/۴/۵۸۶

بعد از این شب بر درت آهسته خواهم ناله کرد
تا سگانت را نباشد زحمت از افغان من

۷۸۹/۶/۷۶۲ خجندی

شب بر آن در زدم از درد چنان فریادی
که سگ کوی تو در خواب بترسید از من

۸۰۰/۵/۷۷۳ خجندی

درد سر کم ده به ناله آن سگ کورا کمال
گر نمی‌خواهی که یار مهربان رنجد ز من

۸۱۴/۷/۷۸۷ خجندی

سگ تو دوش به جامی فغان کنان می‌گفت
خمش باش که از ناله‌ات به درد سریم

(۵۹۴) جامی

به کویت بس که آه آتشین از دل برآوردم
سگت را داغ‌ها مانده‌است بر جان یادگار من

(۶۶۸) جامی

جامی به جان آمد سگش از ناله و فریاد تو
شب‌های تنهایی دگر جا بر سر آن کو مکن

(۶۷۸) جامی

شب ز فریاد هلالی سگت افغان برداشت
کین چه غوغاست که شب تا به سحر می‌آید؟

(۷۲) هلالی

سگش در ناله شد ای دل ببر زان کو گرانی را
که با مردم ندانستی طریق زندگانی را

۵۵/۱/۳۹ نرگسی

نرگسی زان سر کو به که سبک برخیزیم
که به‌جانند سگانش ز گران جانی‌ما

۵۸/۷/۴۷ نرگسی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۰۵

شب از فغان من سگ کوی تو غافل است
آسوده آن کسان که همه شب نموده‌اند

۸۲/۶/۱۱۹ نرگسی

عذر سگت ز ناله‌ی شب گر نخواستم
بس دل که شد کباب ز غم عذرخواه کیست؟

۱۳۳/۶۸۸/۱۰۴ اهلی

از بیم خوی نازکت شب‌ها که افغان می‌کنم
از جنگ و غوغای سگان کم می‌کنم آواز خود

۱۷۶/۳۶۳۳/۵۸۹ اهلی

از ناله‌ی من خیل سگان تو به تنگند
وقت است که درد سر اصحاب ندارم

۳۱۷/۶۵۱۳/۱۰۷۷ اهلی

دور است سگ کوی تو از مردمی ارنه
شب عربده با عاشق شب‌گرد نکردی

۳۹۲/۸۰۳۵/۱۱۲۹ اهلی

ز دست ناله سگ او به قصد جان من است
یقین که ناله‌ی من دشمن نهان من است

(۵۳۷) اهلی

کاش مرگم سازد امشب از فغان کردن خلاص
تا سگش از دردسر آسوده گردد من خلاص

(۴۲۸) محتشم

بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم
سگ کویت به فغان آمد رسوا گشتم

(۴۵۶) محتشم

گفتم که شاعر خود را لایق رسیدن به معشوق نمی‌بیند، بنابراین به
دنبال سگ کوی اوست؛ معشوق به خاطر سگان آستانش و به سبب دوستی

دیرینه‌یی که عاشق باسگان وی دارد بر او منتی می‌گذارد و کم‌کم زمزمه‌ی
شیرین توجه معشوق گوش عاشق را می‌نوازد و عاشق نیز جرأتی دوباره
می‌یابد.

درد دل من همه شنیدند تو بی‌خبری از این خبرها
باری ز سگان خویشان پرس کان بانگ چه بود در سحرها

۱۹/۴-۵/۳۹ حسن دهلوی

خوش آن‌که با سگان خود دید یار و گفت
در چشم من غریب نمود از کجاست این
۱۲۶/۳/۲۴۹ نرگسی

شرح ضعفم از سگان آستان خود بپرس
از کسان یک بار حال ناتوان خود بپرس
۹۰/۱/۲۳۴ وحشی

شب به کویت مردمان را نیست خواب از دیده‌ام
گر ز من باور نداری از سگان خود بپرس
۹۰/۲/۲۳۴ وحشی

محتشم بر آستان از سگی خود کم نبود
حالش آخر از سگان آستان خود بپرس
(۴۱۸) محتشم

و این دور که عاشق خود را سگی از خیل سگان او بداند و برایش
افتخاری باشد از نو آغاز می‌شود؛ حتی به کمتر از آن نیز قانع است.
ز سلک خیل سگانت شدم تعالی الله

کجا رسید به اقبال عاشقی‌کارم
۲۷۱/۳/۵۴۸ حسن

من آن نیم که شماری مرا ز سلک غلامان
همین بس است که داری گهی ز خیل سگان
(۵۸۰) جامی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۰۷

هرچند با سگانت خوش نیست خودنمایی
خود را ز خیل ایشان هر لحظه می‌نمایم
(جامی ۵۸۷)

جامی از خیل سگان یا ز غلامان باشد
بنده‌ی حلقه به گوش است چه می‌فرمایی
(جامی ۸۱۴)

شبى خواهم نهان از پاسبانت بمالم ره به‌خاک آستانت
از خیل سگان تو بریدن نتوانم کاری نبود صعب‌تر از فرقت یاران
(جامی ۳۲۳) (۲)

در خیل مردمان تو درآورده‌ای مرا
از آدمی‌گری سگ خود کرده‌ای مرا
نرگسی ۴۲/۱/۴

خلق در هیچ حسابی شمارند مرا
تا من از خیل سگانت شمارم خود را
نرگسی ۴۹/۲/۲۴

ما را میان خیل سگان بار ده شبی
کان آدمی‌گری ز تو دیدیم بارها
نرگسی ۵۶/۲/۴۳

در راه وفای تو خوش آن روز که باشم
مانند سگی در پی خیل و حشم تو
نرگسی ۱۲۸/۳/۲۵۸

گشتم از خیل سگان او، بحمدالله، که من
در حساب مردمان خود را شمردم عاقبت
(۲۱) هلالی

مرا ز خیل سگان کم حساب پس‌ازین
ولی چنان‌که ندانی ز سلک اغیارم

(۱۰۳) محتشم

چو از خیل سگان توست کاهی مزن سنگ جفا اهل وفا را

کاهی ۲۰/۶/۳۴

رقیب:

از مضامین جالب توجه دیگر که در آثار بیشتر شاعران چه سبک عراقی، وقوع و چه هندی به چشم می‌خورد کاربرد واژه‌ی «رقیب» می‌باشد که در تقابل با واژه‌ی «سگ» به کار رفته است. به عبارتی این کلمه نیز اختصاص به دوره‌ی خاصی از شعر ندارد. هر جا که معشوق محوری رایج است، عاشق نیز برای این که نشان دهد در مقابل تا چه حد بی‌اعتبار و بی‌ارزش شده است، رقیب را نیز همچون خودش حقیر می‌شمارد و شاید این نکته خود دلیل موجهی باشد که رقیب نیز از جان و دل خود می‌گذرد تا او را سگ کوی دوست به حساب بیاورند، چون او هم از مدعیان است. گاه عاشق رقیب را «سگ» و یا «سگ دیوانه» می‌خواند:

خبر که می‌دهد امشب رقیب مسکین را

که سگ به زاویه‌ی غار در نمی‌گنجد

سعدی ۳۴/۷/۲۴

دل رقیب نسوزد ز آه من، چه کنم

نمی‌توان سگ دیوانه را وفا آموخت

امیرخسرو ۱۱۲/۸/۳۱۷

کردیم رقیب را کشانه سگ را به ستم شکار بردیم

خجندی ۶۸۷/۶/۶۶۰

رقیب سگت بانگ بر من نمی‌زد اگر آه شب‌های من می‌شنودی

خجندی ۹۴۰/۶/۹۱۳

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۰۹

وصل جویان جامی و طعن رقیبان از قفا
دربه در درویش و غوغای سگان دنبال او
۷۱۷ جامی

نه ز آزار رقیب آشنا ایمن نه بیگانه
عجب خاصیتی دارد سگ دیوانه را ماند
۲۱۶ جامی (۲)
هراسم شب به کویت از رقیبان به شب‌ها از سگان دارد خطر دزد
۵۲۹ جامی (۲)

چشم آهوست، نظر سوی رقیبان مفکن
پسند بشنو، به سگان رام مکن آهو را
۱۱ هلالی

تقصیر وفا رسم رقیب است عجب نیست
هرگز سگ دیوانه وفادار نباشد
۴۸ هلالی

غزال وحشی من هست از رقیب گریزان
بلی که می‌رود آهو ز سگ دویده دویده
۱۷۳ هلالی

چو تیر آه در کوی برکشم از دل
رقیب سگ صفتش رانشانه خواهم کرد
۷۶/۴/۱۰۰ نرگسی

نام مرا به پیش رقیبان چه می‌بری باشد هزار ننگ سگان را ز نام من
۱۲۵/۵/۲۴۷ نرگسی

آشفته ساخت چون سگ دیوانه ام رقیب
کز هر طرف که دید مرا سنگ برگرفت
۵۳/۱۰۹۶/۱۷۱ هلی

گذر به کوی تو چون آورم ز جور رقیب
که او سگی است که برصید رهگذر گیرد
۱۴۷/۳۰۳۸/۴۹۰ هلی

مرا چه غم که رقیبت چو سگ گشاد دهان
کسی که مشتش تو شد در دهان شیرشود

اهلی ۱۵۸/۳۲۶۸/۵۲۹

کرد آهوی چشمش نظر از لطف به‌اهلی
با آن که سگی همچو رقیبش به‌کمین بود

اهلی ۱۷۴/۳۵۹۳/۵۸۲

از سایه‌ی خود می‌رمد دل کز رقیب آزرده شد
سگ داند از پی سایه را صیدی که پیکان خورده شد

اهلی ۲۱۰/۴۳۳۴/۷۱۰

پاسبان داردم از روی تو تا کی محروم
در میان روی سگ کوی تو بینم تا چند

محتشم (۶۴)

غزال من سگان را چند بینم آشنای تو
به‌خونت تشنه‌ام با آن که می‌میرم برای تو

محتشم (۹۵)

چنان بی‌باک می‌یابم تورا آهوی وحشی
که گر ورزد سگی عشق تو با او رام می‌گرددی

محتشم (۱۰۱)

دی بارقیب یافت مرا آشنا و گفت
ای محتشم از این سگ ناآشنا بترس

محتشم (۴۲۰)

بیمم ز رقیب و پاسبان نیست پروای سگ و عس ندارم

عرفی (۱۸۲)

از گریه‌ی ما حال رقیب تو خراب‌است
ز آن روی که مرگ سگ دیوانه در آب است

کاهی ۴۹/۱/۹۰

مضمونی دیگر:

گاه نیز عاشق «گدای کوی معشوق» است و رقیب سگ.
از دهشت رقیبت دور است سیف از تو
در کویت ای توانگر سگ می‌گزد گدا را
سیف ۵۷۹/۱۳/۳۱۶

نخواهم که روی رقیبان بینم
گدا را ز سگ واجب است احترازی
همام ۱۵۲/۲/۱۹۵
ساکن کوی تو به‌چنگ رقیب چون به‌سگ خانه‌گدا مبتلا
۳۱/۲/۱۳ کمال خجندی

بر سر کوی تو کمتر روم از بیم رقیب
که سگ خانه‌زبون گیر و گدا آزار است
۲۸۷/۴/۲۶۶ کمال خجندی
رقیب گو شنو آنچه از در تو خواست کمال
گدای کوز سگ آشنا چه غم دارد
۴۲۷/۷/۴۱۵ کمال خجندی

بر درت می‌کنم منع ز دریوزه رقیب
سگ نخواهد که نصیبی به‌گدای تو رسد
۴۴۵/۶/۴۲۳ کمال خجندی

شب بر در تو بوده‌ام این راز نهان‌دار
آن حاسد سگ را به‌گدا جنگ مینداز
۵۸۹/۳/۵۶۲ کمال خجندی

بر درش دیده‌ام رقیبان را چون گدا از سگان گریخته‌ام
۷۶۷/۴/۷۴۰ کمال خجندی

دارد رقیب با من دندان زنی به‌کویت
باهم نزاع دیرین باشد سگ و گدا را
(۴۷۲) جامی (۲)

مضمونی دیگر:

و این بار، عاشق «آهوی حرم» است و رقیب سگ.

کمال بر سر کویت چرا رمد ز رقیب

چو آهوی حرم است از سگی چه غم دارد

۵۰۷/۷/۴۸۲ خجندی

گر رقیبی به من آرد خبرش گیرد خشم

از سگی آهوی مشکین به خطا می‌رنجد

۵۶۰/۵/۵۳۳ خجندی

با رقیبان گر نداریم الفتی اهلی چه عیب

آهوی صحرای عشقیم از سگان رم می‌خوریم

۲۸۴/۵۸۳۸/۹۵۹ اهلی

راه حریم کوی تو بر من رقیب بست

نا آشنا سگی ره صید حرم گرفت

(۳۴۹) محتشم

سگ کوی تو ندارد به رقیبان تو میل

به سگان رام ندیده است کسی آهو را

۱۹/۲/۳۲ کاهی

در مرحله‌ای فراتر، رقیب که سگی بیش نیست تن زار عاشق را که

پیش از این در کوی معشوق استخوانی شده بود، می‌برد.

حلق رقیب بسته شد از رغبت تنم

ای وای بر سگی که به حلق استخوان گرفت

۱۰۱/۶/۲۸۳ امیرخسرو

از لاغری گرفت به یک تک شبم رقیب

خندید یار و گفت که سگ استخوان گرفت

۱۸۸/۶/۱۶۸ خجندی

برده‌ام لاغر تنی پیش رقیب استخوانی پیش سگ افکنده‌ام

(۵۹۱) جامی

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۱۳

چون رفیقان را نهی خوان با رقیبانم گذار
با تن لاغر که بس باشد سگان را استخوان
(۳۲۰) جامی (۲)

تن زار مرا هر دم رقیب آزرده می‌سازد
چنین باشد، بلی، چون چشم سگ بر استخوان افتد
(۴۳) هلالی

کی نگه دارد سگ لاغر تنم را از رقیب
هیچ کس دیدی که از سگ استخوان دارد دریغ
۱۱۱/۲/۱۹۳ کاهی

عاشق شیفته دل که می‌پندارد رقیب هم در نزد معشوق اعتباری دارد،
سگ کوی او را بهتر از رقیب می‌خواند که به نگهبانی او منصوب است؛ شاید
بدین وسیله از عزّت و سربلندی رقیب بکاهد.
بوسه بر پای سگ کوی تو خواهم زد شبی
تا بشویم لب که بوسیدم به آن دست رقیب

۷۹/۲/۵۹ خجندی

رقیب را که سگ بسیار از او به چه شد گر زین بتر گفتیم گفتیم
۷۱۱/۲/۶۸۴ خجندی

پیش رقیب قدر سگ کو شناختم

کو می‌کند به قدر گدا را رعایتی

۹۵۵/۶/۹۲۸ خجندی

رقیب احوال دردم نیک‌داند سگ کویت از او صد بار بهتر
(۴۶۶) جامی

شد رقیب آواره و جایش سگ کویت گرفت
بی‌دلان را خاست از جان نعره‌ی نِعَمِ الْبَدَل
(۵۴۴) جامی

جامی از سلک سگانت محروم با رقیبان تو همدم شده‌است
(۱۲۳) جامی (۲)

رقیب را به‌جناب تو قدر بیش از ماست
سگ توایم، چرا از رقیب کم باشیم؟
(۱۳۳) هلالی

رقیب کیست که او را سگ درش خوانم؟
اگر براند از آن کوی، من سگ در او
(۱۵۷) هلالی

رقیب من شمرد از سگان او خود را
از او که گوید و او خود چه در شمار آید
(۸۷/۲/۱۳۸) نرگسی

رقیب را و سگ خویشتن یکی مشمر
میان نیک و بد آن به که امتیاز کنی
(۱۴۰/۴/۲۹۳) نرگسی

ز سگ کم‌اند رقیبان بی‌ادب زان روی
که از سگان تو خود را زیاد می‌یابد
(۱۳۰/۲۷۰۰/۴۳۱) اهلی

از من چرا بریدی و همدم چرا شدی
با ناکسی چنان که کم است از سگان تو
(۱۰۵) محشّم

هزار شکر که دیدیم از سگش کمتر
رقیب را که ز ما همچو سگ بود عارش
(۱۰۱/۴/۱۸۰) کاهی

حال اگر رقیب، عاشق را سگ بخواند موجب عزّت و سربلندی
اوست.

سگ او خواند رقیب از سر خواری ما را
این لقب در دوجهان بس سبب عزّت ما
(۲۲۸) جامی

رقیب گفت سگت گفته تا برنجم و من خوش
بدین خبر که یکی از سگان درگه اویم

۱۵۸/۳/۱۰۷ یغما

وفای سگان:

در طول تاریخ حیات بشری، سگ به عنوان حیوانی وفادار و فداکار معرفی شده است (به جز سگ تازی که هوشش چندان زیاد نیست و وفایش کمتر از سگ‌های دیگر است^(۱)). حتی در پنجمین مرحله‌ی آفرینش که خلقت عالم حیوانات است، سگ را نیز جزو حیوانات نیک به حساب آورده‌اند.^(۲) در اساطیر ایرانی آمده است: آنگاه اهورامزدا به جمشید چنین گفت: «ای جم زیبا، پسر ویونگهان، زمین از چارپایان خرد و بزرگ و سگ‌ها و پرندگان و شعله‌های قرمز آتش برگشته^(۳)... و این نشان می‌دهد که سگ نیز از دیرباز با انسان‌ها بوده است.

در ادبیات نیز چه بحث بر سر موضوعات عرفانی باشد (سگ اصحاب کهف، سالک کامل و...) و چه شعر از تأثرات عاشقانه مایه بگیرد از این حیوان نام برده شده و در بیشتر موارد ثابت گردیده که همیشه مراعات خدمت کرده است، به طور کلی، وفای سگان به عنوان نماد در نظر گرفته شده است.

مولوی در داستان جالبی به مردان حق می‌گوید که وفاداری را باید از

سگان آموخت:

مر سگی را لقمه‌ی نانی ز در	چون رسد بر در همی بندد کمر
پاسبان و حارس در می‌شود	گرچه بروی جور و سختی می‌رود
هم بر آن در باشدش باش و قرار	کفر دارد کرد غیری اختیار

۲. اساطیر ایرانی / ۵۰

۱. فرهنگ معین / ۱۹۰۳

۳. همان / ۶۹

ور سگی آید غریبی روز و شب آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
که برو آن جاکه اول منزل است حقّ آن نعمت، گروگان دل است

۳۵۵ / دفتر سوم

می‌گزندش که برو بر جای خویش

حقّ آن نعمت فرو مگذار بیش

(۳۵۵) / دفتر سوم

بی‌وفایی چون سگان را عار بود بی‌وفایی چون روا داری نمود

(۳۵۶) / دفتر سوم

حتّی تأکید فراوان شده است که نباید در وفا کمتر از سگ باشیم.

بر سر کوی وفا سگ به ز ما گر ز کوی تو گذر خواهیم کرد

۱۹۱/۳۷۲۸/۱۹۱ عطار

آن حال کز وفای سگی باز گفته‌اند

دیری است تا ز گوهر آدم نیافت کس

(۷۹۴) خاقانی

گرفتم در وفا بر سر نیایی نگر تا از سگی کمتر نیایی

(۲۶۲) همایون تبریزی

چو سگ ورزد وفا با آشنایی بود کمتر ز سگ هر بی‌وفایی

(۲۶۲) همایون تبریزی

لاف وفا ز نیم و بنالیم از جفات سگ به بسی بود ز وفایی که ما کنیم

۱۲۷۰/۶/۴۲۴ امیرخسرو

هرگاه بحث بر سر تلّونات روحی عاشق باشد و این‌که تا چه حد احساسات وی شعله‌ور شده و رنگ سوز و گداز به خود گرفته‌است در اینجا دیگر عاشق باید چون سگی وفادار جلوه کند و وفاداری را باید از سگان کوی معشوق بیاموزد، حتی گاه از سگان وی نیز پیشی بگیرد. عاشق زار جان و تن خود را بر سر این راه می‌گذارد تا مگر معشوق یک‌بار وی را سگ خود بخواند.

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۱۷

ز در تو چند لافم که روزی از وفا به حقایق نگفتی که سگ در منی

(۸۷۳) خاقانی

بی‌خوابی و عاشقی است کارم سگ بهر وفا و پاسبانی است

۶۱/۸/۲۶۴ امیرخسرو

حال که عاشق را به سگی پذیرفته‌اند، انتظار دارد که قلاده را از او

دریغ نکنند.

سگ آستان نیازم که دارم به گردن ز طوق وفایش قلاده

(۷۳۵) جامی

بی‌وفایی در هر حالی از جانب عاشق پذیرفته نیست.

گر جفایی رفت، از جانان جدایی چون کنم؟

من سگ آن آستانم، بی‌وفایی چون کنم؟

(۱۲۰) هلالی

تکرار همین مضمون در اشعار نرگسی:

بر آستان تو چون سگان سر نهاده‌ایم

از خدمت تو اهل وفا را گزیر نیست

۶۸/۲/۷۷

ز اعتبار سگان کمینه‌ی تو مرا میان اهل وفا باشد اعتبار دگر

۹۰/۴/۱۴۶

سگ آن کویم و از سنگ بیدادش نمی‌نالم

نباشد رنجشی اهل وفا را از جفاکیشان

۱۲۰/۴/۲۳۳

هرجا که می‌روی چون سگان در پی توایم

گردد نمی‌کشیم ز طوق وفای تو

۱۲۹/۲/۲۶۱

وفاداری عاشق با وجود ستمی که از جانب یار می‌بیند در شعر اهلی:

چه حاجت است که لافیم از وفا چون تو
به صد هزار جفا آزموده‌ای ما را
سگ توایم که از لطف و پاک‌دامنی
غبار از آینه‌ی دل زدوده‌ی ما را

۶/۱۱۵-۱۱۶/۱۷

گر چه اهلی در وفاداری سگ خوبان بود
تا نشد بی‌خان و مان جا بر سر کویی نیافت

۸۷/۱۷۹۶/۲۸۶

سر نهی بر آستان دوست هر که کز وفا
چون سگان عمری به کویش پاسبانی‌ها کنی

۴۰۱/۸۲۱۵/۱۳۶۱

گاه عاشق نیتجه می‌گیرد حتی وفادار بودن چون سگ هم نمی‌تواند
باعث اعتبار نزد معشوق گردد.

عمری زدم لاف سگی اما چه حاصل چون مرا
باین همه حق وفا خواری و ذلت کم نشد

۵۱/۴/۱۳۱ وحشی

به آن که سر لطفی مکش ز منت خویشم
سگ وفای خود و بنده‌ی محبت خویشم

۱۰۴/۱/۲۷۲ وحشی

به هر حال عاشق به هر دست آویزی چنگ می‌زند تا معشوق او را
سگ خود بداند حال چه نزد خود بخواند و چه براند برای او مهم نیست.

چند روزی شد که خود را در وفا چون محتشم
از سگانت می‌شمارم گر نمی‌دانی بدان

(۵۹) محتشم

مرنجان محتشم را کو سگ توست
سگی کاندرا وفای او شکی نیست

(۳۴۷) محتشم

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۱۹

نیم ارچه وصل ترا سزا به‌همین خوشم که تو دلربا
سگ خویش خوانیم از وفا سوی خویش اگرچه نخوانیم

(۴۵۸) محشم

نروم جز به کوی یار که سگ جز به‌راه وفای خود نرود

۳۷۲/۴/۴۲۰ فیضی

خوانده‌ام تا سگ درت خود را به وفا شهره‌ی جهان شده‌ام

۴۳۵/۳/۵۵۷ فیضی

کلیم را تو سگ خویش خوانده‌ای، عجبی نیست
گشرش سرآمد اهل وفا خطاب نوشتند

(۱۸۰) کلیم

نبسته است به زنجیر پای مارا عشق
قلاده‌ی سگ ما از وفای خویشان است

(۲) ۸۵۰/۸/۱۷۲۶ صائب

گویم که سگی‌ام ز سگان سر این کوی
با اهل وفا بهر چه دربند جفایی

۱۵۶/۳/۲۷۰ کاهی

در مرتبه‌ای پایین‌تر، عاشق نه تنها سگ وفادار معشوق است، بلکه
سگِ سگ اوست و می‌گوید:

در وفا چو سگ کوی [تو] ندارم یاری
من سگ اویم و او یار وفادار من است

۶۲/۳/۶۱ نرگسی

و در نهایت نیز، آخرین تیر را از ترکش خود رهامی‌کند و به سگان یار
متوسل می‌شود، زیرا می‌داند که لایق عاشق نیست و برای این که خودی معتبر
کند باید ابتدا در نزد سگانش جای‌گزیند و از این که سگان نیز او را در سلک
خود پذیرفته‌اند پیوسته سپاس‌گزار است.

سگ کویش بشست آن خون که چشم ریخت بر دامن
ز مردم مردمی نامد ز سگ باری وفا دیدم

۲۵۲/۴/۵۰۹ حسن دهلوی

آشنایان جهان را نیست آیین وفا
آشنایی با سگ آن آستان خواهیم کرد

(۱۸۴) جامی (۲)

سگ تواز همه‌ی عالم وفا بهتر اگر سگ تو نباشیم، سگ ز ما بهتر

۹۰/۱/۱۴۵ نرگسی

هرگز نکند دل ز سگ یار فراموش
کس چون کند از یار وفادار فراموش

۹۶/۱/۱۶۵ نرگسی

تا دیده نرگسی سگ کوی تو را ز دور
افتاده در پی‌اش که ز اهل وفاست این

۱۲۶/۵/۲۳۹ نرگسی

غریبان جفاکش را سگش غم‌خوار بایستی
گر از اهل وفابودی بدیشان یار بایستی

۱۳۵/۱/۲۸۰ نرگسی

دیدم ز یاران وفادار بسی را لیکن چو سگان تو ندیدیم کسی را
(۱۱) هلالی

وحشی شده دم‌ساز سگان سرکویت
گردیده به‌یاران وفادار مصاحب

۱۲/۵/۲۹ وحشی

سر نییچد ز سگانت جامی خدمت اهل وفا مغتنم است

(۱۱۵) جامی (۲)

با سگانش دوستی شرح وفای من بگفت
در صف صاحب وفایان داستانم تازه کرد

(۲۰۳) جامی (۲)

حلقه‌ی دمّ سگانت به‌من ارزانی‌باد
تا که در گردن جان طوق وفای تو کشم

(۲۹۴) جامی (۲)

در کمندت به گرفتاری من نیست کسی
با سگانت به وفاداری من نیست کسی

(۳۸۶) جامی (۲)

پیش سگ او محتشم ظاهر مکن بیگانگی
با آن وفادار آشنا کارت فتد ناگه دگر

(۳۲) محتشم

ای مرا با سگ تو یاری‌ها از وفایش امیدواری‌ها
دوش ما و سگ تو از سر شوق ناله‌ها کرده‌ایم و زاری‌ها
تا به هجر تو داده‌ایم قرار از تو داریم بی‌قراری‌ها

۲۲۲/۱-۳/۱۰۲ فیضی

مزن طعنه‌ی بی‌وفایی مرا که شد با سگت آشنایی مرا

۴/۱/۳ کاهی

ز وفا کنم حکایت به‌سگان یار هر شب
چه خوش است آشنایی چه موافق است مشرب

۲۳/۱/۴۰ کاهی

پیش سگت حکایت اهل وفا خوش است
با یار آشنا سخن آشنا خوش است

۲۹/۱/۵۱ کاهی

از وفا آخر سگ کوی تو با من یار شد
چون سگ کوی مرا غمخواری یاری کجاست

۳۲/۲/۵۷ کاهی

سگ کوی بود پیوسته یارم چو او یار وفاداری ندارم

۱۲۸/۱/۲۲۰ کاهی

اگر ز اهل وفا اندکی سخن گویند

حکایت سگ آن کوی بیش تر پرسم

کاهی ۱۳۰/۳/۲۲۳

گاه نیز عاشق، جان خود را بذل سگان کوی معشوق می‌کند تا وفاداری
خود را به اثبات برساند.

به وفا که در پذیری که من از پی وفایت

دل خون گرفته کردم خورش سگان کویت

۱۸۵/۴/۲۳۳ امیرخسرو

بخشم به سگت عمر که از شرط وفا نیست

گر در ره یاران وفادار نمیرم

(۳۱۷) جامی (۲)

نرگسی گرچه همه عمر جفا دید از او

عاقبت پیش سگش جان به وفاداری داد

نرگسی ۷۴/۵/۹۵

جان تحفه برد پیش سگت کاهی بی‌دل

یعنی که به جان معتمد اهل وفا را

کاهی ۱۹/۵/۳۳

و از این متعجب است که برای اثبات وفاداری، چرا تاکنون خاک پای
سگان معشوق نگردیده‌است.

لاف وفای تو ز منم بس، قدم سگانت را

خاک چرا نمی‌شوم خاک بر این وفای من

۲۸۸/۶/۵۸۲ حسن دهلوی

هر قدر این کوشش زیاد باشد، اگر کششی از جانب سگان معشوق
نباشد، عاشق راه به جایی نخواهد برد.

سگان آن سر کو را به خود همدم نمی‌بینم

وفایی در میان مردم عالم نمی‌بینم

نرگسی ۱۱۵/۱/۲۱۷

با هزاران دوستی بیگانه از ما شد سگت
بی‌وفا، گویی که با ما آشنا هرگز نبود

اهلی ۱۷۱/۳۵۲۵/۵۷۲

آخر از من سگ کوی تو رمید کس ندیده‌است وفا از ناکس

کاهی ۹۷/۲/۱۷۳

سگ کوی لیلی، مظهر وفاداری:

سگ پاسبان کوی لیلی که به قول مولانا باید «سگ کشفش» خواند، کوی معشوق را مسکن خویش ساخته و پاسبانی کوی او را برعهده گرفته است و چیزی جز واقعیت نمی‌بیند. عاشق نیز همچون او باید از قید ظاهر معشوق برهد تا جایی که سگ درگاهش را نیز عزیز بدارد. چشمی را که بر جمال معشوق افتاده و او را دیده، ببوسد. خواه این چشم سگ باشد خواه دیگری. عاشق آن را با شیران نیز معاوضه نمی‌کند، حتی شیران باید غلامی او را از جان و دل بخرند. کعبه‌ی مقصود هرچه باشد به معشوق ختم می‌شود. به هر ترتیب، این سگ نه هر سگی است؛ عالم معنایی است از جهان برتر، امتحانی است برای این که نفس را بشکنی و بسوزانی؛ باید خودت و تمام جهان در نزد تو خوار شود تا به معشوق (چه مادی، چه معنوی) برسی. «نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود» از مولوی.

همچو مجنون کاو سگی را می‌نواخت

بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گذاخت

گرد او می‌گشت خاضع در طواف

هم جُلاب شگرش می‌داد صاف

بوالفضولی گفت ای مجنون خام

این چه شیدا است این که می‌آری مدام

پیوز سگ دایم پلیدی می‌خورد

مقعد خود را به لب می‌آسترد

عیب‌های سگ بسی بر او شمرد
عیب دان از غیب‌دان بویی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن
اندر آ و بسنگرش از چشم من
کاین طلسم بسته‌ی مولی‌است این
پاسبان کوچی لیلی است این
آن سگی که باشد اندر کوی او
من به شیران کی دهم یک موی او
ای که شیران مر سگانش را غلام
گفت امکان نیست خامش والسلام

(۳۶۶) / دفتر سوم

«گفت و گوی مجنون با سگ لیلی» از هلالی:
چو مجنون سوی صحرا کرد میلی
سگی دید از سگان کوی لیلی
ز پیری دست او از کار مانده
ز پا افتاده وز رفتار مانده
شده چون استخوان از بهر نانی
به غیر از خود ندیده استخوانی
دل مجنون ز حال او برآشفست
به سوی او نظر می‌کرد و می‌گفت
که ای من در وفا شرمنده‌ی تو
سگ یار منی، من بنده‌ی تو
چو چشمت بروی افتادست گاهی
گاهی هم جانب من کن نگاهی
که این غم دیده روی غم نبیند
کسی او را به چشم کم نبیند

چه داغ است این که زو داری نشانی؟
همین باشد نشان کامرانی
چه بودی گر مرا این داغ بودی
دلم زین گل بهشت و باغ بودی
چو کرد این گفتگو مجنون ناشاد
غزالی را گرفت از دام صیاد
کبابش کرد از روی مروّت
ز قوت آن کبابش داد قوّت
به آن قوت سگ آمد سوی لیلی
شد آخر پاسبان کوی لیلی
چون مجنون جانب لیلی گذشتی
به گرد کوی او چون کعبه گشتی
دوان آن سگ ز دامانش کشیدی
روانش تا پیش جانانش کشیدی
چو مجنون را به احسان بود میلی
فتادش دیده بر دیدار لیلی

(۲۹۹-۳۰۰) هلالی

سگ لیلی همچون صیدی است که در دام وفای عاشق گرفتار است.
کسی که صید کمند وفا چو مجنون است
به عاقبت سگ لیلی شکار خواهد کرد

۱۲۸/۲۶۵۱/۴۲۳ اهلّی

عاشق که همیشه ادعای آشنایی با سگان معشوق را می‌کند و یا لااقل
این آرزو را دارد، انتظار جفا از یاران ندارد.
از سگان لیلی ام حیران که در اطراف حی
با وجود آشنایی راه مجنون بسته‌اند

(۳۷۱) محتشم

آشنایی با سگ کوی یار همیشه برای عاشق راه گشا بوده است؛ این بار
نیز این افتخار باعث می‌شود تا نزد همه چیز و همه کس عزیز شود.

آهوان در پایت ای مجنون از آن سر می‌نهند
کآشنایی با سگ لیلی پیایی می‌کنی

(۵۰۲) محتشم

غزال قابل اقبال نیست مجنون را مگر به یاد سگ لیلی احترام کند
(۴) صائب ۱۸۹۶/۴/۳۹۳۸

آهوان ناز سگ لیلی به مجنون می‌کنند
عشق در هر جا که باشد می‌کند تأثیر خویش
(۵) صائب ۲۳۷۵/۴/۴۹۲۰

مجنون که ناز از سگ لیلی نمی‌کشید
امروز خوابگاه غزال است دامنش
(۵) صائب ۲۴۳۷/۷/۵۰۶۱

پیش از این آهو به چشم اعتبار سگ نداشت
این زمان ناز سگ لیلی ز آهو می‌کشم
(۵) صائب ۲۰۶۱/۵/۵۳۸۶

سگ معشوق هم از این آشنایی خرسند است.
تا سگ لیلی به مجنون آشنا گردیده است
بر غزالان حرم گردن فرازی می‌کند
(۱۲۵۹/۴/۲۵۷۱) صائب

عاشق مجنون صفت‌گاه باعث وحشت سگ معشوق می‌شود هر چند
جز مشی استخوان، چیزی از وی باقی نمانده است.
می‌کند وحشت سگ لیلی همان از سایه‌اش
گرچه مجنون کرد رام خود پلنگ و شیر را
از گداز عشق مشت استخوانی گشته است

رم چرا چندین سگ لیلی ز مجنون می‌خورد؟
(۳) صائب ۱۱۸۲/۷/۲۴۰۲

می‌کند وحشت سگ لیلی همان از سایه‌اش
گرچه هرجا بود آهویی به‌مجنون رام شد

(۳) صائب ۱۱۹۳/۷/۲۴۲۷

اما، گاهی هم از این‌که تن استخوانیش باعث رام شدن سگ یار
نشده‌است، متعجب است.

سگ لیلی ز آهو صد بیابان است وحشی‌تر
من مجنون به‌مشت استخوانی چون کنم رامش؟

(۵) صائب ۲۳۸۷/۷/۴۹۴۹

سگ در آیین‌های شعرهای وقوعی:

«در ربع اوّل قرن دهم هجری مکتب تازه‌ای در شعر فارسی به وجود آمد که غزل را از صورت خشک و بی‌روح قرن نهم بیرون آورد و حیات تازه بخشید، و در نیمه‌ی دوم همان قرن به اوج کمال خود رسید، و تا ربع اوّل قرن یازدهم ادامه داشت. این مکتب تازه را که برزخی است میان شعر دوره‌ی تیموری و سبک معروف به هندی «زبان وقوع» می‌گفتند. و غرض از آن بیان کردن حالات عشق و عاشقی از روی واقع بود؛ و به نظم آوردن آنچه که در میان طالب و مطلوب به وقوع می‌پیوندد.»^(۱)

در سبک وقوع شاعران توانایی به چشم می‌خورند که دارای اثر هستند، اگر چه دیوان بسیاری از این سخنوران تاکنون به‌زیور طبع آراسته نشده‌است، اما شانزده شاعر این سبک (با توجه به عدم منابع کافی) انتخاب شده است که شاهد‌های این سخنوران به ترتیب حروف الفبایی ذکر می‌شود. تو مگر سگی حسابی؟ که فرشته سیرتان را

به‌همه وفا و یاری، ز تو احتراز باشد

حسابی‌نطنزی / ۹۴ مکتب وقوع

چون سگم بی‌قدر پیش او، چو خاکم خوار هم
آدمی بی‌قدر می‌باشد، به‌این مقدار هم
حسابی نطنزی / ۹۸ / مکتب وقوع

آشنایی با سگ دلدار یا رب چون کنم؟
من غریب و او غریب آزار، یا رب چون کنم
حضور قمی / ۱۱۵ / مکتب وقوع

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
کنون آن‌ها به‌هم یارند و من چون سگ پشیمانم
رفیعی کاشی / ۱۸۴ / مکتب وقوع

چنان به‌وصل خودم یار کرده شاد امروز
که سگ به‌حال حسودان من مباد امروز
شانی تکلو / ۲۱۴ / مکتب وقوع

سگش رمیده زمن، ای زمین مردم خوار
مرا بخور که من این استخوان نمی‌خواهم
شجاع کاشی / ۲۲۹ / مکتب وقوع

دیده‌ام گردش چشمی که به‌سر می‌کردم
چون سگم باز دوان در پی آهوی کسی
شجاع کاشی / ۲۳۱ / مکتب وقوع

آخر شرف به‌راه سگان تو جان سپرد
رسم وفا به‌مردم نمود و رفت
شرف جهان قزوینی / ۲۲۴ / مکتب وقوع

روز تا شب گردم و تقریب‌ها پیدا کنم
تا دمی پیش سگان یار، جا پیدا کنم
صالحی خراسانی / ۲۹۲ / مکتب وقوع

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۲۹

چون سگ بر آستان اگر پا نهاده‌ام

آنجا ز بیم خوی تو باز ایستاده‌ام

غضنفر کُر جاری / ۳۹۴ / مکتب وقوع

به گرد کوی تو شب ناله کرده‌ام چندان

که روز، پیش سگت شرمساری دارم

نثاری تبریزی / ۵۵۸ / مکتب وقوع

گرم تو کشته به دور افکنی، سگان نخورند

ز سوز عشق توام بس که استخوان گرم‌است

نوری اصفهانی / ۵۹۵ / مکتب وقوع

سگ خود را به فغان می‌طلبد روز شکار

غرضش این‌که ز رفتن کند آگاه مرا

ولی دشت بیاضی / ۶۶۸ / مکتب وقوع

از ناله مرنج ای سگ یار خواب از تو و پاسبانی از من

ولی دشت بیاضی / ۶۸۴ / مکتب وقوع

سگ او چشم به من داشته، من چشم به او

هر دو در راه وفا چشم به هم داشته‌ایم

هلاکی همدانی / ۶۹۵ / مکتب وقوع

نسبت به رقیب تو بود دشمنی من

چندان که محبت به سگ کوی تو دارم

هلاکی همدانی / ۷۰۲ / مکتب وقوع

گر دهد دستم که صید پاسبان او کنم

همدمی‌ها با سگان آستان او کنم

یقینی لاهیجی / ۷۱۵ / مکتب وقوع

سگ هرکوی که آمد به درت روزی چند

جای در حلقه‌ی ارباب وفایش دادی

بی‌کسی سبزواری / ۷۲۸ / مکتب وقوع

دوش غوغای سگان تو به گوشم آمد
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت؟

طریقی ساوجی «محمود بیگ» / ۷۵۰ / مکتب وقوع

من از سگان درت چشم یاری دارم
ز همدمان خود امیدواری دارم

فهمی خبیصی کرمانی «امیر شمس‌الدین محمد» / ۷۶۰ / مکتب وقوع

سگ آن طرفه غزالم که به عاشق باشد
آشکارا غضب‌آلود و نهانی مشتاق

واقفی هروی الاصل مشهدی / ۷۷۴ / مکتب وقوع

سبک هندی:

از اوایل قرن یازدهم سبک خاصی جانشین مکتب وقوع گردید که بعدها به «سبک اصفهانی» یا «هندی» مشهور شد.^(۱) یکی از مسائلی که برخی از ادبا و تذکره‌نویسان درباره‌ی سبک هندی مطرح کرده‌اند این است که شاعران سبک هندی و حتی دوره‌ی تیموریان در اشعار خود بالاخص قالب غزل، خود را تا پایین‌ترین سطح تنزل داده‌اند و شخصیت و شعر خود را دچار ابتدال کرده‌اند؛ استاد مؤتمن در کتاب صائب و سبک هندی می‌فرماید:

«بارها از بعضی اشخاص شنیده‌ام که گفته‌اند: «شعرای دوره‌ی صفویه فاقد روح مناعت و بزرگ‌منشی بوده و خود را در مقابل معشوق، حقیر و بی‌مقدار شمرده و به هرگونه خفت و خواری تن در داده‌اند.»^(۲) یان ریپکا نیز در ابتدای توصیف ادبیات در عصر صفویه می‌نویسد: «ادبیات این عصر در

۱. مکتب وقوع / ص (۳)

۲. صائب و سبک هندی ص ۴۱۹ نقل سخنرانی استاد مؤتمن

زمره‌ی ادبیات منحنط به‌شمار رفته‌است»^(۱)

یا در کتاب «تاریخ ادبیات» دکتر ذبیح‌الله صفا چنین آمده‌است که: «از اختصاصات جدید غزل‌های عاشقانه‌اظهار بیش از پیش عجز و زبونی و ابراز یأس و ناکامی و سازش با هرگونه اهانت و جفا و آزار معاشیق و خاک‌نشینی و تن‌دردادن به‌معاشرت با سگان کوی معشوق و نظایر این رذالت‌ها است و عجب در آن است که حتی سلاطین و سرکشان از دولت‌های عثمانی و ترکمانی و تیموری که غزل می‌ساخته‌اند از این‌گونه مطالب در غزل‌های خود می‌آورده‌اند...»^(۲) این‌گونه داوری در مورد ادبیات و غزل دوران صفویه به دور از انصاف است. سخنی که این بزرگوران در زمینه‌ی نزول شخصیت شاعر عاشق بیان نموده‌اند نه نزول شعر و شاعری است و نه رذالت و سازش با هرگونه اهانت است؛ در واقع این مسئله چیزی نیست جز بیان احوال متغیر و متلون شاعر عاشق که گاهی خود را در اوج و گاهی در حضيض می‌بیند و مطابق با همین مطلب خود را معرفی می‌کند.

نظر اصلی سخنوران عهد صفوی در شاعری بیان مضامین دقیق و تازه و ابتکار در ایجاد معانی بوده و به‌سبب همین دقت معانی و رقت مضامین باید گفت که شعر عهد صفوی از همه حیث در درجات انحطاط سیر نمی‌کرد بلکه از باب اشتغال برافکار و مضامین تازه و قالب‌های جدید برای مطالب و معانی نو در میان ادوار مختلف ادبی اختصاص و امتیازی دارد. به هر حال ویژگی‌های خاص سبک هندی مخصوصاً تصاویر عمیق و دقیق و اسلوب معادله و واژه‌های کوچه بازاری روزمره‌ی آن باعث شد تا در این فصل جداگانه به‌بررسی موضوع پرداخته شود. از میان شاعران این سبک به اشعار

۱. تاریخ ادبیات ایران، یان‌ریپکا، ص ۴۶۴

۲. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، ج (۴) ص ۱۸۹

محتشم، عرفی، فیضی، کلیم، بیدل و کسی که کمال سبک هندی به وی تمام شد یعنی صائب اشاره می‌شود و گرنه در این عهد گویندگان بسیاری بوده‌اند که آوردن اشعار آنان در این مقوله‌ی کوتاه میسر نیست.

در ابتدا، به آنچه که در فصول قبل بدان اشاره نشده است می‌پردازیم؛ آوازه‌ی صائب مرهون غزلیات اوست به عبارتی به خاطر این که غزل‌هایش در پختگی و اشتغال برمعانی و مضامین دقیق و امثال سائر بی‌نظیر است، می‌شناسیم. مثلاً وی نفسی را که از برکات و فیوضات الهی به بهره می‌ماند به سگ تشبیه می‌کند:

خواب وقت فیض در محراب می‌گیرد مرا
چون سگان در صبح دم خواب می‌گیرد مرا

(۱) ج ۶۳/۱/۱۲۳

تا به کی همچون سگان گیرد ترا در خواب، صبح؟
چون گل از شبنم بزن بر چهره‌ی خود آب، صبح

(۲) ج ۱۱۱۹/۱/۲۲۸۲

صائب سری برآر و تماشای فیض‌کن
سگ نیستی، چه مرده‌ای از بهر خواب صبح؟

(۲) ج ۱۱۲۶/۹/۲۲۹۶

همیشه وقت فیض از عرض مطلب می‌شوم غافل
سگ نفس مرا در صبح دایم خواب می‌گیرد

(۳) ج ۱۴۴۹/۵/۲۹۷۹

غفلت نفس یکی صد شود از موی سفید
خواب سگ وقت سحرگاه گران می‌گردد

(۴) ج ۱۵۸۹/۵/۳۲۸۵

تا به کی چون سگ دیوانه ز بی توفیقی
دردم صبح تورا خواب ز غفلت گیرد

(۴) ج ۱۶۳۳/۲/۳۳۷۹

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۳۳

در زمان فیض، خواب من گران‌تر می‌شود
چون سگان از صبح باشد فتح باب غفلتم
(۵) ج ۲۵۸۶/۵/۵۳۵۹
و یا نفسی که عنان اختیار آن از کف خارج شده باشد، به سگ تشبیه شده است.

به مردن برنیاید ریشه‌ی طول امل از دل
رهایی نیست زیرخاک چون سگ زین مرس ما را
(۱) ج ۱۷۴/۸/۳۴۰

در بزم وصل آینه رویان ز احتیاط
اوقات من تمام به پاس نفس گذشت
صیدی نیافتیم که مطلق عنان کنیم
عمر سگ شکاری ما در مرس گذشت
(۲) ج ۱۰۲۲/۵-۶/۲۰۸۴

آینه‌ی خورشید دل بی‌هوس ماست
بیداری آفاق چو صبح از نفس ماست
گرگی که کشیده‌است به خون شیردلان را
امروز به صدخواری سگ، در مرس ماست
(۲) ج ۱۰۳۵/۱-۵/۲۱۱۳

صائب چه خیال است کند خواب فراغت
چون نفس کسی را که سگی در مرش هست
(۲) ج ۱۰۶۴/۷/۲۱۷۸

ندارد نفس با طول امل آسودگی صائب
ز پیچ و تاب فارغ نیست تا سگ در مرس باشد
(۲) ج ۱۵۰۰/۹/۳۰۹۳

و حتی اگر عنان نفس نیز در اختیار آدمی باشد نباید از آن غافل بود.

خامشی از سگ گیرنده کمینگاه بلاست

نیستم ایمن اگر نفس به فرمانم شد

(۴) ج ۱۶۵۶/۵/۳۴۳۱

گاه نیز «مرگ» را به سگی که آواز ناکرده مردم را بگیرد، برای این که خبردار نشود و تدارک نتواند کرد^(۱)، تشبیه می‌کند.

ای که از شغل عمارت غافل از دل گشته‌ای

از سگ خاموش گیر خاک غافل گشته‌ای

(۶) ج ۳۲۳۸/۱/۶۶۶۹

تأمل در نکات باریک و نکته‌یابی از خصوصیات بارز صائب است به طوری که از یک امر بدیهی تصویری بسیار زیبا می‌آفریند.

مفت شیطانند غفلت پیشگان روزگار

سگ به آسانی تواند صید غافل را گرفت

(۲) ج ۶۸۶/۷/۱۳۷۸

شاهد تیرگی جهل بود لاف‌گزاف

که سگ از سرمه‌ی شب بیش به فریاد آید

(۴) ج ۱۷۴۷/۷/۳۶۱۹

تقابل هما و سگ:

تقابل دو عنصر خوبی و بدی با آوردن «هما و سگ» در کنار هم و استفاده از تشبیهات بکر از خصوصیات دیگر اشعار صائب است؛ مثلاً افراد گدا طبع و خسیس را به سگ تشبیه کرده است.

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۳۵

ز بس که اهل سعادت گرسنه چشم شدند
هما به سگ ندهد استخوان سوخته را

(۱) ج/۳۱۵/۲/۶۴۶

ندارد چشم احسان از خسیسان همت قانع
محال است استخوان را از دهان سگ هما گیرد

(۳) ج/۱۴۴۵/۵/۲۹۷۰

مجو ز دولت نوکیسه چشم و دل سیری
که این هما ز دهان سگ استخوان گیرد

(۴) ج/۱۸۲۸/۵/۳۷۹۷

آن که می‌بخشد سگان را لقمه‌ی بی‌استخوان
از همای ما ز خشکی استخوان دارد دریغ

(۵) ج/۲۴۷۸/۵/۵۱۴۷

از عالم خسیس، خسیسان برند فیض
تا هست سگ، کجا به هما استخوان رسد

(۴) ج/۱۹۶۳/۵/۴۰۸۲

چون در این دوران مذهب شیعه برافکار عامه تسلط دارد، گاه از
زاهدان ریایی و یا افراد روحانی‌نما که کم نبودند نام برده می‌شود سخنانی که
دارای طنزی تلخ هستند در آثار شاعران این دوره بیان می‌شود.
زاهد خشک که در توبه‌ی ریش است نهان

خارپشتی است که در هر سر مو دارد نیش
با عمل دامن تقوی ز مناهی چیدن

احتراز سگ مسلخ بود از شاشه‌ی خویش

(۵) صائب ۲۴۰۶/۴/۴۹۹۲

به کوی عشق مبر زاهد ریایی را مکن به شهر بدآموز، روستایی را

۱۴۸/۱/۴۰۰

با آن که پیش از صائب نیز سگ در شعر فارسی موضوع تشبیهات و
استعارات فراوان قرار گرفته‌است، آنچه وی از این موضوع درک کرده

رنگ و حالتی دیگر دارد. به هر حال نشان دادن تمام موارد در دیوان بزرگ او، در این مختصر ابداً نمی‌گنجد، و چون قرار نیست فقط به اثر یک شاعر توجه شود، برخی از تشبیهات و استعارات که شاید تنها در اثر وی یافت شد، آورده می‌شود.

رو نمی‌سازد تُرش صاحب طمع از حرف تلخ
سگ ز حرص طعمه سوزن هم‌ره‌نان می‌خورد

(۳) ج ۱۱۸۱/۳/۲۴۰۱

از گلوی خود بریدن وقت حاجت همت است
ورنه هرکس گاه سیری پیش سگ نان افکند

(۳) ج ۱۲۶۳/۴/۲۵۸۱

اگر ز اهل دلی از گزند ایمن باش سگ محله‌ی عشق آشنا نمی‌گیرد

(۴) ج ۱۸۳۰/۱۰/۳۸۰۲

چاک در پیراهن رسوایی خود می‌زند
آن‌که افتاده است چون سگ در قفای خر قه‌ام

(۵) ج ۲۵۶۳/۸/۵۳۱۵

ز آشنایی مردم، گزیده هرکس شد
کناره‌گیرد از آن سگ که آشنا باشد

(۶) ج ۳۵۱۵

دل مکن جمع ز همواری ابنای زمان
سگ خاموش در این راه‌گذر بسیار است

(۲) ج ۷۲۲/۹/۱۴۵۲

به هر حال، آن‌چه که در این عهد مهم است تغییر نگرش تقریباً کلی به قضایای عصر است. پادشاهان صفوی از هیچ اقدامی برای ترویج و اشاعه‌ی تشیع در سراسر کشور روی گردان نبودند. بنابراین شعر نیز از این قاعده مستثنی نبود؛ سروده‌هایی که در نیایش پیامبر ﷺ و مدح علی علیه السلام و اشعاری که در رثای آنان سروده می‌شد جای قصاید مدحیه و غزلیات دنیوی

را می‌گیرد. البته بررسی آثار سبک‌های دوره‌های گذشته به خوبی نشان می‌دهد که مدیحه‌سرایی و ستودن ائمه (علیهم‌السلام) نیز در آن جا یافت می‌شود، حتی بسیاری از خصوصیات شعری این دوره از ادوار قبل مثل تیموریان و... گرفته شده است.^(۱) در این عهد نیز گاه عاشق چون سگ به خود می‌پیچد و موجودی محروم و بدبخت است و معشوق در کمال عزت. عاشق آرزو می‌کند تا سگ کوی معشوق یا معاشر آن باشد.^(۲)

سگ دربان توام لیک ندارم این تاب

که تو آزار کنی از همه بیشم دیگر

محتشم (۱۰۸)

نباشد آدمی را از قبول دل کمالی به
شوم انسان کامل گر سگ کوی خودم خوانی

محتشم (۲۱۲)

محتشم از جان چو سگ کوی اوست
آه چرا بر سر آن کوی نیست

محتشم (۳۴۷)

حور می‌گفتم ترا خواندی سگ کوی خودم
سهو کردم جان من این مردمی در حور نیست

محتشم (۲۵۲)

فیضی که خویش را سگ این آستان گرفت
سلطان عشق داد به او این خطاب را

فیضی ۱۸۵/۷/۱۹

پوشم به درت دو چشم و افتم چون سگ که کند بر آستان خواب

فیضی ۲۲۳/۵/۱۰۳

۱. برگرفته از تاریخ ادبیات ایران نوشته‌ی یان ریپکا / صفحات ۴۶۴ تا ۴۶۸

۲. شایان ذکر است برخی از این ابیات در فصل قبل آورده شده‌است.

گاه نیز عاشق از این که معشوق او را سگ نخواند، واهمه دارد و برای یافتن این لقب سر از پا نمی‌شناسد.

سگی از تو شهسوارم به قبول و رد چه کارم
بود آن که اضطرارم که نخوانی و نرانی

(۴۹۷) محتشم

وقت آن است که گویی سگ خویشم دیگر
به تغافل نخراشی دل ریشم دیگر

(۱۰۸) محتشم

به صد شعف جهم از جا چو خوانیم سگ خویش
چه جای آن که به سوی خودم کنی آواز

(۴۱۴) محتشم

این که دانسته‌ای مرا سگ خویش
به هزاران صد هزار انعام است

(۵۱۳) محتشم

حتّی فرشتگان نیز به حال وی غبطه خواهند خورد اگر معشوق او را
سگ بخواند.

ملایک را بود بر حال ما رشک که می‌خواند سگ درگاه ما را

۱۸۳/۸/۱۳ فیضی

تکرار همین مضمون از صائب:
صائب همین بس است که خواند سگ خودم
بختی که سربلند خطابش شوم کجاست؟

(۲) ۹۱۴/۱۰/۱۸۶۰ ج

آشنایی با سگ کوی معشوق نیز خود فضیلتی است؛ هر چند می‌داند
که این شایستگی هم برای او بیش است.

ما و سگش بنامیم از آشنایی هم درویش محترم من سلطان محتشم او

(۷) محتشم

سگ مضمونی مشترک در سبک‌های شعر / ۱۳۹

با ما سگان کوی تو دیر آشنا شدند

این است رسم مردم عالی جناب را

فیضی ۱۸۵/۶/۱۹

ما و سگ تو با هم داریم گفتگویی

پرسند آشنایان احوال یکدگر را

فیضی ۱۸۸/۴/۲۵

گر من از مردم گریزان می‌شوم معذوردار

کآشنایی سگ کویی مرا دیوانه کرد

فیضی ۳۱۳/۳/۲۹۷

گاه نیز از این ادعا پا فراتر نهاده و آرزوی یاری با سگان کوی دوست

را دارد و بر این آرزو جامه عمل می‌پوشاند.

کنم سراغ سگت همچو بی‌کسی که بود

ز رازهای نهانی به هم زبان مشتاق

محتشم (۴۳۵)

سگش صد دست و پا زد تا به آن کو برد با خویشم

خوش آن یاری که از وی این قدر امداد می‌آید

محتشم (۳۸۷)

ما با سگان کوی تو یاریم و غیر غیر

با یار یاری کن و اغیار را بکش

محتشم (۵۹۷)

اظهار عجز و ناتوانی عاشق تا بدان جا بالا می‌رود که از وی می‌خواهد

فقط جایگاهی هم‌ردیف سگان داشته باشد و لا غیر.

در کوی خویش اگر ز وفا جا دهی مرا

سگ باشم ار جدا ز سگ آستان شوم

محتشم (۴۵۷)

خاکساری عاشق در برابر سگان معشوق به حدی است که حتی به

سگی درگاه سگان او نیز خرسند است.

سگ کوچکترین غلام ترا مهتران بنده‌اند و بنده غلام

(۲۷۶) محتشم

داند که کمینه چاکر او چاکر نه که سگ سگ در او

(۵۶۷) محتشم

گاه نیز این تلونات روحی رنگی متفاوت به خود می‌گیرد و عاشق
برخلاف میل باطنی خود، عجز خود را آشکار نمی‌کند.

نمی‌سازم کمال عجز خود پیش سگش ظاهر

تعالی الله بر استغنا چه کامل قدرتی دارم

(۳۱) محتشم

در شعر محشتم، عاشق سگ یار است تا مراقب کوی باشد تا بداند چه

کسی رقیب اوست.

سگ آهسته نهد پا به زمین از غیرت

تا بداند که سرکوی تو سرمنزل کیست

(۳۶۰) محتشم

حتی به سگ کوی معشوق نیز سفارش می‌کند تا با رقیب اظهار

دوستی نکند.

نشان دهم به سگش غایبانه مردم را که با رقیب به سهو آشنایی نکنند

(۳۷۴) محتشم

و برای این که رقیب را که او نیز از مدعیان عشق است براند، به هر

دست آویزی متمسک می‌شود.

مدعی را اگر آواره نسازم ز درش از سگان سر آن کوی حسابم نکنید

(۴۰۲) محتشم

دارم جنون و داغ دلم از توای رقیب

گر عاقلی هوای پری‌زاد من مکن

(۹۷) محتشم

استفاده از واژه‌ی «رقیب» در آثار بسیاری از شاعران دیده می‌شود. اما فقط محتشم است که در یکی از غزلیات خود رقیب را ستوده است، البته شاید این نیز یکی دیگر از شگردهای عاشق باشد برای این که در دل معشوق راه یابد.

وصلم نصیب شد ز مددکاری رقیب
یاران مفید بود بسی یاری رقیب
در شاه راه عشق کشیدم ز پای دل
صد خار غم به قوت غم خواری رقیب
بیزارش چو داد زیارم برات وصل
من نیز می‌درم خط بیزاری رقیب
از جام هجر یار چو سرها شود گران
ماهم کنیم فکر سبکساری رقیب
در دوست دشمنی من درمانده مانده‌ام
بیچاره از محبت ناچاری رقیب
ما را بسی مقرب دلدار کرده‌است
دوراست این عمل ز علمداری رقیب
ترسم که عاقبت شود افسرده محتشم
بازار عشق ما ز کم آزاری رقیب

(۳۲۸ و ۳۲۷) محتشم

بیدل که آخرین نماینده‌ی بزرگ سبک هندی است نهایت خاکساری خود را چنین به تصویر می‌کشد.

به‌سر خود که خاک پای توام خاک پای تو را به‌خود قسمی است

بیدل ۲۸۲/۶/۶۸۱

دل خاک سرکوی وفا شد چه بجا شد

سر در ره تیغ تو فدا شد چه بجا شد

۵۳۰/۱/۱۲۶۲ بیدل

لازم به ذکر است چون در فصل‌های کنایات، امثال و حکم و تشبیهات، بسیاری از ابیات مربوط به شاعران سبک هندی آمده‌بود، طبقه‌بندی مجدد آن‌ها چیزی جز اطاله‌ی کلام نبود؛ بنابراین از بیش‌تر آن‌ها چشم‌پوشی گردید.

فصل سوم

سگ و تجلی آن در شعر فارسی در قلمرو امثال

مثل عصاره و چکیده فرهنگ یک قوم است، که در طول سالیان دراز در یک مصراع شعر، و یا یک عبارت کوتاه تجلی یافته است. بنابراین هرچه ملت‌ها، کهنسال‌تر باشند، ضرب‌المثل‌هایشان بیش‌تر و غنای فرهنگی‌شان افزون‌تر است. زیرا «مثل قدیمی‌ترین ادبیات بشر است. و انسان پیش از آن که شعر بگوید، و قبل از آن که خط بنویسد، اختراع امثال نموده و در محاورت خود به کار برده است»^(۱) امثال و حکم به دلیل قدمتشان در میان یک قوم مانند کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌های باستانی از اعتبار و سندیت خاصی برخوردارند؛ انبوهی آن‌ها نیز در میان هر ملتی نشانگر وسعت فکر عوام آن ملت است و شاید به همین دلیل است که ایرانیان در بین بیش‌تر اقوام دیگر ممتازند.

«شاعران و نویسندگان فارسی زبان ایران تحت تأثیر آیات قرآن متوجه اهمیت ذکر مثل در اثر خود بوده‌اند. زیرا از قرآن آموخته‌اند که خداوند - تبارک و تعالی - حقایق را برای توجه بیش‌تر بندگان در لباس امثال بر انسان ارائه نموده است»^(۲)

۱. فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده، / ص ۴ ۲. مرجع‌شناسی و روش تحقیق / ۲۲۴

«یکی از سنت‌های گجسته در فرهنگ و زبان فارسی، متذکر نشدن مأخذ و منبع سخن و نیز عدم دقت و امانت‌داری است؛»^(۱) که این مورد در امثال نیز به وفور یافت می‌شود.

مضمون برخی از امثال در بعضی کتب به صورت روایت ثبت شده است که در این جا به ذکر یکی دو فقره بسنده می‌شود و برای جلوگیری از اطناب فقط به ذکر ابیاتی که در حکم ضرب‌المثل بوده اشاره می‌شود و از دسته‌بندی محتوایی آن خودداری می‌گردد؛ چرا که این کار خود مستلزم بحثی همه جانبه است که در این جا مجال آن نیست. (شایان ذکر است این ابیات با توجه به تقدّم و تأخّر شاعران پارسی‌گوی آورده شده است.)

امثال و حکم:

زنان را ستایی سگان را ستای که یک سگ به از صد زن پارسای

فردوسی

نظیر: النساء حبائل الشیطان زنان پای دامهای دیو باشند

امثال و حکم ج (۱)

اگر سگ به محرابی اندر شود مر آن را بزرگی سگ نشمریم

ناصرخسرو ۵۰۵/۴۵/۲۴۱

نظیر: سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی‌کنند. امثال و حکم ج (۱)

ای پیر، خداوند سگی را نپذیرد

هرچند که فریش کنی، از تو به قربان

ناصرخسرو ۴۸۶/۷۴/۲۳۲

همی دانم که گر فربه‌شود سگ نه خامم خورد شاید زو نه بریان

ناصرخسرو ۱۰۶/۳/۴۸

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۴۵

بد بداست ارچه نیک دان باشد سگ سگ است ارچه سرشبان باشد

۶۷۱/۱ حدیقه سنایی

در صفات تو ظلم نتوان گفت با سگی در جوال نتوان خفت

۶۳۹/۱۳ حدیقه سنایی

دین به دنیا مده که درمانی صید را چون سگان کهدانی

۶۴۷/۵ حدیقه سنایی

سگ اگر جلد بودی و فربه بی شکاری نگرددی در ده

۳۸۷/۱۲ حدیقه سنایی

نظیر: آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی

یک شکم در آدمی نگذاشتی

امثال و حکم ج (۱)

سگ به خواب اندرون عوان باشد

لیک بسیدار پاسبان باشد

۱۲۵/۲ حدیقه سنایی

سگ به دم جای خود بروید و باز

تو نروبی به آه جای نماز

۱۳۸/۱۰ حدیقه سنایی

سگ کهدانی ارچه فربه شد نه ز تازی به کارها به شد

۷۸/۹ حدیقه سنایی

گرچه بر بی خرد هوا چیرست بر در خانه هر سگی شیر است

۳۰۵/۲ حدیقه

مرد عالی هم نخواهد بند سگ بود سگ به لقمه ای خرسند

۱۱۱/۱۴ حدیقه

نظیر: تویی آزاد و هرگز هیچ آزاد

نتابد همچو بنده جور و بیداد

امثال و حکم ج (۴)

باز خواهد دست شاه و شیر جوید بیشه‌را
بوم را ویرانه سازد همچو سگ را پارگین
۵۵۲/۳ دیوان سنایی

سیمت ز کسل حبه طلب ورته از او
سگ داند و کفشگر که درانبان چیست^(۱)
ج (۲) انوری / ۹۶۰

عاقل چو به حاصل جهان در نگرد
خشک و تر آسمان به یک جو بخورد
کو هر چه دهد یا که بیارد ببرد
حاشا چو سگی که قی کند خود بخورد
ج (۲) انوری / ۹۷۲

چون عنوان گاه عالم تاب را دید تو گفתי سگ گزیده آب را دید
خسرو و شیرین نظامی / ۳۸۵

چه خوش گفتا لهاوری به طوسی
که مرگ خر بود سگ را عروسی
خسرو و شیرین نظامی / ۲۷۱

دریای محیط را که پاک است از چرک دهان سگ چه پاک است
لیلی و مجنون / ۴۲۹

ز خلق آن چنان برد پیوند را که سگ و انیابد خداوند را
شرفنامه / ۹۳۳

۱. روایت: پینه‌دوز از کسی طلب‌کار بود و بدهکار بدحسابی می‌کرد و طلب او را نمی‌داد. پینه‌دوز عاقبت خسته شد و یک روز مشته‌ای (Moste = آلتی فلزی است از فولاد یا برنج که درمشت گیرند و با آن چرم را می‌کوبند) داخل انبان گذاشت و به سراغ بدهکار رفت تا طلبش را وصول کند و کار یکسره بشود. وقتی به در خانه‌ی بدهکار رسید، سگش به او حمله کرد. پینه‌دوز انبان را بر سر سگ زد و سگ را کشت. تمثیل و مثل انجوی / ج (۱) / ۱۱۵

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۴۷

سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد

هفت پیکر / ۵۹۲

به منبر کی رود آخر سری کان نیست منقادت
شکاری که تواند شد سگی کان هست کهدانی

۱۹۷/۲۵/۸۲ مجیر بیلقانی

چو روشن است دلش زبیدار بدش گویند
که سگ به بانگ درآید ز پرتو مهتاب

۲۶/۳۵/۷ مجیر بیلقانی

در طلبت همی دوم چون سگ پای سوخته
گرچه زناز هر زمان خامتری چو استخوان

۱۵۵/۱۱/۶۳ مجیر بیلقانی

فلک به صورت دریاست وین سواد نجس
دراین میانه بسان سگی است در دریا

۳ / ۳۲ / ۱ مجیر بیلقانی

من که چو دست سوخته دارم از چه هر نفس
از سگ پای سوخته حال دلم کنی بتر

۱۱۶/۱۰/۴۸ مجیر بیلقانی

آخور خر کس نکرد روضه‌ی دارالسلام
کس جل سگ هم ساخت خلعت بیت‌الحرم

۲۶۷/۳۴ خاقانی

خضم سگ دل ز حسد نالد چون جبهت ماه
نور بی صرفه دهد و عووع عوّا شنوند

۱۰۵/۷۲ خاقانی

خود به حضور سگی بحر نگردد نجس
خود به وجود خری خلد نیابد وبا

۴۱/۱۲ خاقانی

در خاک کوی ریخته‌ایم آبرو از آنک
ترسیده‌ایم از آب که ما سگ گزیده‌ایم
۸۱۳/۱۵ خاقانی

در طلبت کار من خام شد از دست هجر
چون سگ پاسوخته در به‌درم لاجرم
۲۶۵/۷ خاقانی

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود
سگ گزیده کی تواند دید در آب روان
۲۳۲/۲۶ خاقانی

ز آن آب آذر ساز زان سان همی هراسم
کز آب سگ گزیده شیر سیه ز آذر
۱۹۲/۸ خاقانی
سگ گزیده ز آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست
۷۲/۲۰ خاقانی

گر به رنگ جامه عیبت کرد جاهل باک نیست
تابش مه را ز بانگ سگ کجا خیزد زیان
۳۳۳/۴۵ خاقانی

لیکن بدان دیار نیایم ز ترس آنک
پر آب‌هاست در ره و من سگ گزیده‌ام
۸۳۳/۱۶ خاقانی

ماه سی‌روزه به از چارده شب که نه سگ نه عسش نشناسد
۷۵۹/۲ خاقانی

می‌ترسد از آب دیده‌جانم ای کاش نه سگ گزیده بودی
۸۵۸/۵ خاقانی

ندارم سر می که چون سگ گزیده
جگر تشنه‌ام از سقا می‌گریزم
۲۷۹/۲۶ خاقانی

سگ و تعجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۴۹

سگ به اطلس ملائکه نشود این سخن گوش کن، اگر بشری

عطار ۵۰۴/۹۵۷۶/۷۱۸

آلتِ اسکاف پیش برزگر پیش سگ که استخوان در پیش خر

مولوی ۱۹۳/۳۰۴

آلتِ شکار خود جز سگ بدان

کس ترک انداز سگ را استخوان

مولوی ۱۲۹/۲۸۷۶

بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه

خاصه ماهی کاو بود خاصاله

مولوی ۱۹۸/۴۲۲

بدر بر صدر فلک شد شب روان سیر را نگذارد از بانگ سگان

مولوی ۶۲۰/۱۲۶۴

تا به روز آن هندوک را می فشارد

چون بود در پیش سگ انبان آرد؟

مولوی ۹۳۸/۳۰۸

چون که نگذارد سگ آن نعره ی سَم

من مَهَم سیرانِ خود را چون هلم؟

مولوی ۹۲۵/۱۶

در شب مهتاب مه را در سماک از سگان و عو عو ایشان چه باک

مولوی ۱۹۸/۴۱۶

زان که سگ چون سیرشد سرکش شود

کی سوی صید و شکار خوش دود

مولوی ۱۲۹/۲۸۷۷

شبروان و همرهان مه به تگ ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ؟

مولوی ۱۰۱۵/۳۰۸۸

کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منظمس؟

مولوی ۱۰۱۴/۲۰۷۹

گفت از بانگ و علای سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

مولوی ۹۲۵/۱۲

لیک فردا اُسترش گردد سقط مر سگان را باشد آن نعمت فقط

مولوی ۴۸۶/۳۳۲۰

مر سگان را عید باشد مرگِ اسب

روزی وافر بُود بی‌جهد و کسب

مولوی ۴۸۶/۳۳۱۳

مه فشاند نور و سگ عو عو کند هرکسی بر خلقت خود می‌تند

مولوی ۹۲۵/۱۴

مه فشاند نور و سگ وَع وَع کند

سگ ز نور ماه کی مَرع کند؟

مولوی ۱۰۱۵/۲۰۸۷

می‌کند او تیز از بهر نوکارد او سگ قحط‌است و تو انبانِ آرد

مولوی ۵۰۸/۳۸۱۵

یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را در سیرتک؟

مولوی ۹۲۵/۱۳

توان کرد با ناکسان بد رگی ولیکن نباید ز مردم سگی

بوستان سعدی ۴۸۰/۲۳۳۴

سگ آخر که باشد که خوانش نهند

بفرمای تا استخوانش دهند

بوستان سعدی ۳۳۷/۱۶۲۳

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل دوستان بیازارد

شهر بند هوای نفس مباحش سگ شهر استخوان شکار کند

غزلیات سعدی ۱۵۶/۵/۱۹۰

گر انصاف خواهی سگ حق‌شناس

به‌سیرت به‌از مردم ناسپاس

بوستان ۴۸۵/۲۲۷۴

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۵۱

نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید

بوستان ۱۲۰/۵۰۱

تا صید او شدستم زنجیر می‌درانم
همچون سگی که باشد وقت شکار بسته

سیف ۶۲۵/۲/۳۷۵

خود را مدار خسته به هنگام کار دست
سگ را مدار بسته به وقت شکار پای

سیف ۱۶۴/۴/۱۷۳

من چو گدا که نانم از توست حاصل و تو
سگ را گشاده و آن‌گه در استوار بسته

سیف ۶۲۶/۱۱/۳۷۵

هم نفس شد سگ شبان با گرگ گله یا سگ خورد کنون یا گرگ

مثنویات ۱ / ۲۵۴ / همام تبریزی

ای دوست به خسرو برسان شربت دُردی
کز زمزم و کعبه دم سگ را نتوان شست

امیر خسرو ۴۷/۷/۱۲۱

چون شدی در تاب از من داد دشنامم رقیب
سگ زبان بیرون کند چون گرم گردد آفتاب

امیر خسرو ۴۰/۱۳/۱۳۰

قابل عصمت نیند پند نگویند از آنک
مغ نشود پارسا سگ نشود جوهری

امیر خسرو ۵۶۱/۶/۱۶۹۶

دل به آزار سگ کویت نرنجانند کمال
یار منت‌دار باشد هرچه از یاران رسد

خجندی ۳۳۱/۷/۳۱۰

ننهی کمال خود را ز سگان آستانش
که به پایه‌ی بزرگی نرسند خود پسندان

خجندی ۸۲۴/۷/۷۹۷

سگت بگذار گو رسم دویی را که جامی در مقام اتحاد است
(۲) جامی / ۱۱۳/۱۰۱۷

گفتم به فلان که رنجت از مهمان چیست
هر نیم شب ز دست او افغان چیست
گفتا که تو را زبان بدین جنبان چیست
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست
(۲) جامی / ۶۷۷/۲۷۴۶ - ۴۷

مشرَب عشق چو باشد چه غم از طعن حسود
بحر ژرف از دهن سگ نشود مستعمل
(۱) جامی / ۵۴۶/۵۶۹۵

نیست جز این کیفر آن کو نهاد پیش سگ گرسنه انبان آرد
(۲) جامی / ۶۶۶/۲۶۱۶

جای در شهر کن، که آنجا به سگ شهر از غزال صحرا به
۲۵۵/۳۸۴۶ هلالی

چند برانی‌ام ز در چون سگ و باز خوانی‌ام
کی سگ آزموده را کس دگر آزمون کند
۲۳۱/۴۷۵۰/۷۷۹ اهلی

می‌رمم همچو سگ گزیده ز آب
بس که طوفان ز چشم‌تر دیدم
۲۷۲/۲۱ کلیم

از آن کو رخت بستم وز سگ او خواستم همّت
کنون چون سگ پشیمان نیستم چون همّتی دارم
۳۱/۳ محشم

آرزو چند به هر سوی کشاند ما را؟
این سگ هرزه مرس چند دواند ما را؟
(۱) صائب / ۲۴۰/۱/۴۸۵

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۵۳

آسوده است نفس سلیم از گزند دهر
بیم از سگ شبان نبود گوسفند را

(۱) صائب ۳۳۸/۱۰/۶۹۵

از درد بی خبر بود آن کس که می کند
با سگ گزیده نسبت مردم گزیده را

(۱) صائب ۳۵۹/۷/۷۳۸

ایمن از دشمن خاموش شدن بی باکی است
خطر راهروان از سگ غافل گیر است

(۲) صائب ۷۲۸/۲/۱۴۶۶

بد طیتان برای شکم خون خود خورند
سگ دشمن است بر سر روزی گدای را

(۱) صائب ۳۶۵/۷/۷۵۰

به لقمه دشمن خون خوار مهربان نشود
به استخوان سگ دیوانه اکتفا نکند

(۴) صائب ۱۹۰/۱/۳/۳۹۴۸

چون نفس شد سلیم نگهبان دل شود
بیم از سگ شبان نبود گوسفند را

(۱) صائب ۳۳۸/۸/۶۹۴

رقیب را نتوان مهربان به احسان کرد
به طعمه کی سگ دیوانه آشنا گردد؟

(۴) صائب ۱۷۷۳/۱۴/۳۶۷۹

سگ ز صاحب روی گردان می شود چون سیر شد
نفس باشد در تهی دستی به فرمان بیش تر

(۵) صائب ۲۲۲۵/۴/۴۶۱۴

شرکت روزی خسیسان را به فریاد آورد
بر سر نان پاره سگ دشمن بود درویش را

(۱) صائب ۴۲/۳/۸۱

شود ز گوشه‌نشینی فزون رعونت نفس
سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است

(۲) صائب ۸۲۹/۱۲/۱۶۸۱

گفتم کنم به گوشه‌نشینی علاج نفس
غافل که سرفرازی سگ در نشستن است

(۲) صائب ۹۴۶/۶/۱۹۲۳

نادان شود ز تیرگی جهل هرزه نال
قفل دهان سگ به شب تار وا شود

(۴) صائب ۲۰۵۰/۸/۴۲۶۴

نفس آگاه دلاں عاجز شیطان نشود
سگ کم از شیر نباشد چون شبان باگله‌است

(۲) صائب ۷۷۱/۷/۱۵۵۷

هرکسی ار صبح امیدی است در دل‌های شب
تشنه آب و خواجه‌زر، سگ استخوان بیند به خواب

(۱) صائب ۴۳۵/۳/۸۸۲

خسیسان برجهان پوچ دارند این‌قدر غوغا
سگان را استخوان خشک مهتاب‌است پنداری

بیدل ج (۲) / ۶۳۶

سختی دنیا طرب‌گاه حریصان است و بس
می‌شود سگ را دلیل سیر مهتاب استخوان

بیدل ج (۲) / ۶۳۶

سگان هم در معیشت گاه سیری نمی‌ورزند در غوغا دلیری

مثنوی طلسم حیرت / ۴۴۵ بیدل

بنگی‌یی گفت هرکه بنگ نخورد
سگ بر آن آدمی شرف دارد

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۵۵

زاهدی گفت وای بر بنگی

که چو خر دیده بر علف دارد

مقطعات / ۱۹۲ کاهی

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم

کنون آن‌ها به هم یارند و من چون سگ پشیمانم

(رفیعی کاشی) گلزار ادب / ۱۵۵ گلبن ۱۵

زین خرگله میش پوش افزون طلبان

بزرگیر وجوه وقف روزان و شبان

غافل کش از این قوچ شدن مالد شاخ

سگ را چو اجل رسد خورد نان شبان

یغما / ۴۳۱-۴۳۰

ضمیمه: در این بخش علاوه بر امثال و حکم دهخدا از منابع زیر نیز

استفاده شده است:

۱ - برهان قاطع

۲ - تمثیل و مثل انجوی شیرازی

۳ - داستان‌نامه‌ی بهمنیاری

۴ - فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

۵ - کاوشی در امثال و حکم فارسی

۶ - لغت‌نامه‌ی دهخدا

صور خیال:

تأثیر و اهمیت عنصر خیال در پدیده‌های فکر و ذوق آدمی بر کسی

پوشیده نیست. تخیل جزء ذاتی شعراست و منشأ بسیاری از بدایع شعری. در

شعراست که تخیل فضای خاص خود را برای پرواز پیدامی‌کند، فضایی در حد

توانایی بال‌هایش.

شعر بدون تصویرگری، مجموعه‌ای بی‌جان و بی‌اثر به نظر می‌رسد و نشانه‌ی شاخص شاعران نیروی تصویرآفرینی آن‌هاست. تخیل مانند یک عدسی است که شاعر از لابه‌لای آن موضوعات را به شکل و رنگ اصلی خودشان می‌بیند. بنابراین در آثار بیش‌تر شاعران، اندیشه‌هایی که فقط از این طریق به خواننده القای شود وجود دارد؛ یکی از این موارد کنایه است که از قوی‌ترین راه‌های القای معانی است.

کنایه:

«کنایه یکی از صورت‌های بیان پوشیده و اسلوب هنری گفتار است. بسیاری از معانی را اگر بامنطق عادی گفتار ادا کنیم لذت‌بخش نیست و گاه مستهجن و زشت می‌نماید، از رهگذر کنایه می‌توان به اسلوبی دلکش و مؤثر بیان کرد.»^(۱)

در تعریف کنایه آقای دکتر کزازی فرموده‌اند: «کنایه، در واژه، فرو نهادن آشکارگی است در سخن زیرا سخنور به جای آن که اندیشه‌ی خویش را، آشکارا و یک‌باره، در سخن بگنجانند و به روشنی باز نمایند، آن را در کنایه فرو می‌پیچد؛ و به شیوه‌ای پوشیده و وابسته در سخن می‌آورد... ژرف‌کاوی و تلاش سخن‌دوست، برای گشودن راز کنایه، او را به ناچار با سخن می‌آمیزد؛ چون سخن‌دوست با رنج و تلاش راز سخن را می‌گشاید و به خواست و اندیشه‌ی سخنور راه می‌برد، به گونه‌ای در آفرینش هنری با او دمساز و هنباز می‌گردد؛ و چون بدین سان، سخن را از آن خویش می‌شمارد، ناخواسته با آن درمی‌آمیزد؛ و پیوند می‌گیرد. بدین شیوه، پیام‌فرهنگی و هنری سخنور در ذهن خواننده یا شنونده‌ی او استوارتر جای می‌گیرد؛ و

پایدارتر می ماند.»^(۱)

در این بخش تلاش شده است تا برخی از کنایات به ترتیب حروف الفبا و با توجه به تقدم و تأخر شاعران در کنار هم آورده شود.

سگ ابلق: کنایه از روزگار به اعتبار شب و روز.
نترسی زین سگ ابلق که دریده است پیش از تو
بسی شیران دندان خامی و پی کردست دندان

خاقانی / ۲۱۷

سگ ابلق روز و شب جان گزاست

از این ابلق جان گزا می گریزم

خاقانی / ۲۷۹

چند از سگ ابلق شب و روز افتاده ی سگ گزیده باشم

خاقانی / ۸۰۶

سگ بازاری: کنایه از هرزه گرد و دله.

مرد که شبلی نشود گاه کار زو سگ بازار به مقدار به

امیر خسرو / ۵۹۲

آن نو غزال مست را از زاری عاشق چه غم

کان آهوی مسکین نفس، اهلی سگ بازاری است

اهلی

فرهنگنامه ی شعری

سگ بان: نگهبان سگ.

چون بر این در نه ای سپهداری کم ز سگ بانی بی مکن باری

حدیقه سنایی / ۴۲۹/۱۱

تو بر ره رو چو اصحابی، که خود میری است مر ره را

چه عیب آید اگر باشند، آن اصحاب سگ بانان

حدیقه سنایی / ۴۳۳/۳۰

۱. بیان / ۱۵۶ (برای آگاهی بیش تر رجوع کنید به «صور خیال در شعر فارسی» صفحه ی ۱۳۹ به بعد و

دست سگ‌بانان چون قلاده کشد

شیرگردون سگ معلّم باد

۱۰۸/۱۴ انوری

آسمان را گر نوید جامه‌ی سگ‌بان دهی

در زمان دُرّاعه‌ی پیروزه از سر برکشد

۱۳۹/۱۰ انوری

تا چند روز بینی سگ‌بانش برنهاده

شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم

۳۳۵/۱۸، ۳۳۷/۳۰ انوری

برابری چه کنی با کسی که در ملکش

امیر شهر تو در آرزوی سگ‌بانی است

۵۶۹/۶ انوری / (۲)

دل کدامی سگ‌بود جایی که صدجان عزیز

در رکاب کمترین شاگرد سگ‌بان می‌رود

۸۴۳/۵ انوری (۲)

سگ‌بانی تو همی‌گزینم در جنب سگان از آن نشینم

لیلی و مجنون / ۵۵۰

اگر نرسد ترا تخت وزارت به سگ‌بانی او بر سازکاری

۵۰۸/۹۶۵۶/۷۲۳ عطار

گر مرتبه‌ی خدمت سگ‌بان تویابم

فرمان سگانت برم و عار ندارم

۷۶۹/۶/۷۴۲ خجندی

سگ و سنگِ در و سگ‌بان و دربان تو را هر شب

فتم در پانهم بر سر برم فرمان شوم چاکر

۵۷۹/۱۶۵۲ جامی (۲)

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۵۹

سگ پا سوخته، سگ پای سوخته: کنایه از دربه در، مضطرب،
هرزه گرد

فرهنگنامه‌ی شعری^(۱)

سگ پرست: کنایه از بدنهاد، پست، بی شرم.
گربه‌ی سگ پرست چنبر اوست مشک کافوریز عنبر اوست

۴۳۷/۲ حدیقه سنایی

امرا را ز پی ظلم و فساد دل به زور و زر و خیل و حشم است
سگ پرستان را چو دم سگان بهر نان پشت دل و دین به خم است

۸۲/۱۹ سنایی

پاسبانان تواند این سگ پرستان همچو سگ
هست مرداران ایشان هم بدیشان واگذار

۱۸۴/۱۹ سنایی

زشت باشد نقش نفس خوب را از راه طبع
گریه کردن پیش مشتی سگ پرست و موش خوار

۱۸۴/۲۰ سنایی

دست چون بر وی زد او از جا بجست
گفت هی تو کیستی ای سگ پرست؟

۱۰۸۹/۳۸۴۹ مولوی

سگ پرستی: کنایه از بی رحمی، لجاجت، بی شرمی.
چو دید شه آن شگفت کاری کز مردمی است رستگاری
هشیار شد از خمار مستی بگذاشت سگی و سگ پرستی

نظامی، لیلی مجنون

سگ پوست: آن که در پوست سگ باشد، کنایه از سالک کامل.

فرهنگنامه‌ی شعری

چون سگ کهنی که از مردار رست
بر سرخوان شهنشاها نشست
ای بسا سگ پوست کاو را نام نیست
لیک اندر پرده بی‌آن جام نیست

مولوی ۳۵۱/۲۰۹

سگ پوستی: کنایه از فرومایگی و پستی.
این نصیحت راستی در دوستی در غلولی خائن و سگ پوستی
بی‌خیانت این نصیحت از وداد می‌نمایم مگرد از عقل و داد

۴۴ و ۵۱۳/۳۹۴۳ مولوی

سگ جان: کنایه از سختی‌کش و جان‌سخت و نیز بی‌رحم و
سخت‌دل.

چهره سگ جانم که با این دردناکی چو سگ داران دوم خونی و خاکی

نظامی، خسرو و شیرین / ۲۵۹

همه سگ جان و چو سگ ناله‌کنانند به صبح
صبحدم ناله‌ی سگ بین که چه پیدا شنوند

خاقانی ۱۰۱/۴

همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غم ایرا
غم معشوق سگ‌دل هست بر عشاق سگ‌جانش

خاقانی ۲۱۸/۸۵

پیش جان‌دادن من خود همه سگ‌جان شده‌اید
زان چو سگ در پس زانوی عنائید همه

خاقانی ۴۱۹/۴۶

جای سگ‌دارم به سختی ورنه سگ‌جان بودمی
از فغان زار چون سگ هم فرو ناسودمی

خاقانی ۴۵۶/۱

گر کس بود سگ‌جان منم این چرخ سگ‌دل دشمنم
تاکی زید زرین تنم گر آهنین جان نیستم

خاقانی ۴۶۶/۸

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۶۱

غم که چون شیر به کشتن کمرم خشک گرفت
من سگ جان ز کمر دامن تر بازکنم

خاقانی ۵۵۴/۱۰

حاشلله که به بدگفتن کس من سگ جان لب پاک آلایم

خاقانی ۶۶۲/۳

یک لحظه چون گوزنان هویی برآرم از جان
سگ جانم ارنه چندین هجران چگونه باشد

خاقانی ۷۵۷/۴

در پس زانو چو سگ نشینم که ایام
بر دل سگ جان مرا غبار برافکند

خاقانی ۷۷۵/۱۲

شدم ز عشق تو سگ جان و شیردل که مرا
غمت چو گربه فروبرد در جگر دندان

سیف فرغانی ۹۰/۱۰/۴۰

چو سگ جانم به چندین داغ دیدن
زهی غم کش به چندین غم کشیدن

حسن دهلوی، مثنوی عشق نامه ی / ۶۱۵

سگ جان شدن: کنایه از بی رحم و سنگ دل شدن.
سگ جان شدم از بس ستم عالم سگ دل

روزی نظری از سگ کوی تو ندیدم

خاقانی ۸۲۳/۵

سگ جانی: کنایه از سخت جانی و سختی کش.
کسی کز روی سگ جانی نشنید در پس زانو
به زانو پیش سگ ساران نشستن نیست امکانش

خاقانی ۲۱۴/۷

سگ جگر: کنایه از محنت‌کش و نیز بی‌رحم و سنگ‌دل و آدم
ترسو. فرهنگنامه‌ی شعری

استخوان پیش‌کش کنم غم را زان که غم میهمان سگ جگراست
۶۵/۹ خاقانی

شیردلان را چو مهر که یرقان گاه لرز
سگ جگران را چو ماه که دق و گاهی ورم
۲۶۸/۵۱ خاقانی

سگ‌دار غلامان: کنایه از کمترین غلامان کسی.
آن‌چه سگ‌دار غلامانت کند در صف جنگ
لشکر ایلک و لشکر کش خاقان نکند
۸۱/۲۵/۳۵ مجیر بلیقانی

سگ‌داغ‌دار: سگی که نشان دارد، مطیع و فرمان‌بردار باشد.
فرهنگنامه‌ی شعری

هم تو پذیری که ز باغ توایم قمری طوق و سگ داغ توایم
۵/۵ نظامی
کسی کاین کار باشد نقش بندش نهد داغ سگی بر گوسپندش
نظامی، خسرو و شیرین / ۳۶۴

شیر گشاینده سگ خاص توست داغ تو بروی چو سگ داغ‌دار
۱۱۱/۴۵/۴۶ مجیر بلیقانی

تا بر درش به داغ سگی نامزد شدیم
گردون درم خریده سگ پاسبان ماست
۷۹/۴ خاقانی

تا همه بر فال عیدجان فلک فعل را
داغ سگی برنهم بر در کهف الامم
۲۶۴/۱۴ خاقانی

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۶۳

باد آتش شمشیرت داغ دل سگ فعلاَن

بس داغ سگان کرده سگ‌دار تو عالم را

خاقانی ۴۸۴/۷

ز آن نی آتش تنش داغ سگی بر سر شیران دندان خای باد

خاقانی ۵۱۱/۱۱

جان چو سگ طوق‌دار مجلس توست

هم تو داغ سگیش بر سرکش

خاقانی ۵۲۱/۴

سگ توست خاقانی اینک به داغت

چنان‌دان که داغ دگر بر نتابد

خاقانی ۷۳۸/۱۱

چون سگان دوست هم پیش سگان کوی دوست

داغ بر رخ طوق درگردن خروشان آمدم

خاقانی ۸۲۷/۲

با خویشتن ببر دل ما کز سگان اوست

امشب به داغ او کن و فردا به ما رسان

خاقانی ۸۳۸/۳

گفتی سگ من چه داغ دارد این داغ که از نخست کردی

خاقانی ۸۷۳/۳

هرگز نرود نقش رخت از دل خسرو

زان‌گونه که از ران سگان داغ خداوند

امیرخسرو ۱۵۶/۸/۴۵۶

نهاد داغ سگی پاسبان کوی تو بر من

من ارچه سگ نیم اما برای داغ تو هستم

امیرخسرو ۴۳۳/۷/۱۲۹۹

مرا به داغ سگی سوختی و درد نکرد

سگم نخواندی از این درد و داغ می‌سوزم

امیرخسرو ۴۴۱/۴/۱۳۲۶

حدّ چو من سگی نبود این عنایت

داغی‌بنه که کار بیاید شکار را

۳/۵/۵ حسن‌دهلوی

گفتم سگ خودم خوان چون داغ می‌نهی

داغم نهاد و آن کرم از من دریغ داشت

۶۳/۵/۱۲۷ حسن‌دهلوی

گفتی همه داغ خواهدت دوست ای من سگ تو دگر چه داری

۳۴۳/۴/۶۹۴ حسن‌دهلوی

گفتی سگ خود خوانمت اما نهنم داغ

این داغ کهن بر من از این بیش چه باشد

۱۶۵/۵/۳۳۳ حسن‌دهلوی

کنی به داغ نشان سگان خود وین داغ

که سوزی از غم بی‌داغیم نشان من است

۲۹۳/۲۹۴۹ جامی

شد سگ کوی تو جامی چون سگانش داغ‌کن

تا بداند هر که بیند کز سگان کوی کیست

۳۰/۳۰۲۵ جامی

داغ بر ران سگان از حلقه باشد رسم تو

می‌نهی از حلقه‌های خویش داغم بر جگر

۴۶۶/۴۸۲۲ جامی

به طعن نام سگی می‌نهد رقیبم داغ

خوشم به داغ سگی چون تویی خداوندم

۶۲۱/۲۱۰۷ جامی (۲)

داغ سگ کویت همه را خطّ غلامی است

ما نیز نهادیم براین خط سجل خویش

۱۲۷۰/۵۵۶۸/۹۱۴ اهلی

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۶۵

گرم از درون به در افکنی ز برون چو محتشم مران
سگی ام به داغ و نشان تو که نخواند از تو برانیم
غزلیات محتشم / ۴۵۸

آهوی دشت از تو به کام و من اسیر
در شهر مانده همچو سگان داغ دار تو
غزلیات محتشم / ۴۸۲

سگ دل: کنایه از سخت دل و بی رحم، بد دل، بد کار و نیز
متظاهر.
شوم پیش سگ اندازم دلی را که خواهد سگ دل بی حاصلی را
نظامی / خسرو و شیرین / ۲۳۵

فرمود به سگ دلان درگاه تا پیش سگان برندش از راه
نظامی / لیلی و مجنون / ۵۲۱

تو سگ دل و پاسبانت سگ روی
من خاک ره سگان آن کوی
نظامی / لیلی و مجنون / ۵۵۰

گر آزرم خواهیم از این سگ دلان
نخوانندمان عاقلان عاقلان
شرفنامه نظامی

یک دو روز این سگ دلان انگیخته در شیرلان
شورشی کارژنگ در مازندران انگیخته
۴۰۶/۴۶ خاقانی

سهم شاه انگیخته امروز در دربند روس
شورشی کان سگ دلان در شیرلان انگیخته
۴۰۷/۴۷ خاقانی

زعم من است کاسمان سجده‌ی سگ‌دلان کند
زان چو دُم سگان بود پشت دوتای آسمان

۴۷۴/۱۰ خاقانی

بهر تهدید سگ‌دلان نفاق شیر چرخش بر آستان بستند
۵۳۷/۵ خاقانی

سگ‌دلی: کنایه از بی‌رحمی و درندگی.
گر سگی خود بود مرقع‌پوش سگ‌دلی را کجا کند فرموش

نظامی / هفت‌پیکر / ۵۹۳

با همه سگ‌دلی شکار منند گوسپندان مرغزار منند
نظامی / هفت‌پیکر / ۶۱۸

سگ‌رو: کنایه از خشن و بی‌رحم.
تو سگ‌دل و پاسبانت سگ‌روی
من خاک ره سگان آن کوی

نظامی / لیلی و مجنون / ۵۵۰

زان طیره نیم‌کان بت آزارپرست
دل‌بست مرا به عشوه و پشت شکست
در تابم از آن کاین دل سگ روی مرا
از گوشه برون کشید و با گوشه نشست

رباعیات / ۲ / ۳۹۰ مجیر بیلقانی

محبوب دل‌نواز است هرکس که آدمی روست
وان‌گه که گشت سگ‌رو کس روی او میناد

۱۱۰۷۲ / ۵۴۵ اهل‌ی

سگ‌زبانی: کنایه از تملق و چاپلوسی.
خواند سگ را به سگ زبانی خویش
سگ دوی‌دش به مهربانی خویش

هفت‌پیکر نظامی

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۶۷

سگ سار: مانند سگ، هم طبع، سگ و کنایه از آزمند و طالب
دنیا. فرهنگنامه‌ی شعری

سری دگر به کف آور که در طریقت عشق
سزاست این سرسگ سار سنگ ساری را
۸۶ خاقانی

به سختی جان سبک می‌دار هان تا چو سبک ساران
چو سگ در پیش سگ ساران به لابه دم نجبنانی
۴۲۵/۶۳ خاقانی

گر این جگرخوری ارزد بهای صد دستار
سرم چنان که سبک بار هست سگ سار است
۵۹۹/۱۴ خاقانی

بر دم و دندان سگ سارانه شان بردهان و چشم کژدم خانه شان
۱۱۵/۲۵۶۴ مولوی

فضول چند کنم کز درت زدن دم عفو
نه حد خسرو مردم نمای سگ ساراست
۵۷۹/۱۱۵ امیرخسرو

از خوب و زشت دنیا غافل مباش ای دل
کاین شاهد از دورویی سگ سار صورت افتاد
۱۱۰۷۱/۳۹ / ۵۴۵ اهلای

سگ ساری: سگ بانی، نگهبانی سگ.
پیش تند استر ناقص چو شکال شغل سگ ساری و دستان چه کنم
۲۵۸/۵۱ خاقانی

سگ سان: مانند سگ، کنایه از حمله کنان.
عامه‌ی مظلوم کُش ظالم پرست

از کمین، سگ سان سوی داود جست
۴۴۷/۲۴۳۹ مولوی

سگ سیرت شدن: کنایه از درنده‌خوگشتن.
از تن تو کی شود این نفس سگ‌سیرت برون؟
تا به صورت خانهای تن استخوانی باشد
فرهنگنامه‌ی شعری
۱۰۷/۱۸۲۲/۱۸ عطار

پوشیده دار فقر که سگ‌سیرتان دهر
در پوست می‌فتند گدای برهنه‌را
از نسب‌کردن تفاخر بر حسب سگ سیرتی‌است
(۱) ۳۶۴/۳/۷۴۸ صائب

غیرمشتی استخوان در دست از اجداد چیست؟
می‌رسد آزار سگ‌سیرت به درویشان فزون
(۲) ۶۲۰/۵/۱۲۳۶ صائب

خرقه را از بخیه باشد زخم دندان بیش‌تر
سگ‌شدن: کنایه از تندخو، بد ذات، و بد خوی شدن
(۵) ۲۲۲۵/۴۶۱۴ صائب

چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی
تند و بد پیوند و بد رگ می‌شوی
فرهنگنامه‌ی شعری
۱۷۷/۱ مولوی

سگ‌صفت: کنایه از بدکار و بداندیش و ناسپاس و بی‌وفا. فرهنگنامه‌ی شعری
اندر این زندان بر این دندان زنان سگ صفت
روزکی چند ای ستم‌کش صبرکن دندان فشار
۱۸۴/۲۱ سنایی

گرچه آدم سیرتان سگ صفت مستولیند
هم‌کنون بینند کز میدان دل عیار وار
۱۸۴/۲۳ سنایی

گرفتم سگ صفت کردندم آخر به شیر سگ نپرورندم آخر
نظامی / خسرو و شیرین / ۲۳۵

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۶۹

ور جز بقای بانو و شاه است کام او
پس داستان سگ صفتان داستان اوست
۷۹/۳۱ خاقانی

از عدو سگ صفت حلم و تواضع مجوی
زان که به قول خدای نیست شیاطین ز طین
۳۴۳/۲۶ خاقانی

سیف فرغانی ز جور ظالمان سگ صفت
شد جهان پر رنج از راحت نشان تاکی خوهم
۲۱۷/۱۳/۹۹ سیف

که رقیب سگ صفت جا در کویش کند
او چه سگ باشد که اهلی شیر این سر بیشه است
۴۹/۱۰۰۴/۱۵۴ اهلی

آتش عشقت نگیرد در رقیب سگ صفت
زان که این برق بلا در خرمن آدم زند
۱۷۹/۳۶۹۴/۵۹۹ اهلی

از پی جیفه‌ی جهان خون حسین ریختند
لعنت حق بر آن سگان، سگ نکند چنین جفا
گرچه سگ آشنا شود سگ صفت آشنا نشد
دوست نمی‌شود به کس دشمن آل مصطفی
۴۲۲/۸۶۳۳-۳۴ قصاید اهلی / بیت

آخر شدند سگ صفت آنان که بوده‌اند
آدم به اعتبار شهیدان کربلا
۴۲۳/۸۶۵۹ قصاید اهلی

مکن ای خواجه میل سگ صفتان
بدعت بد در این دیار منه
۵۵۴/۱۱۲۱۷ / قطعات اهلی

به چشم مرد ره عشق کم ز روباه است
رقیب سگ صفتی گر بود غضنفر فر

کاهی ۹۰/۴/۱۶۱

سگ غلام غلام سگان کسی بودن: کنایه از نهایت حقارت و کوچکی.

فرهنگنامه‌ی شعری

مرا چه زهره؟ که گویم، غلام روی تو باشم
سگ غلام غلام سگان کوی تو باشم

هلالی ۱۱۴/۱۶۲۶

سگ در کسی بودن: کنایه از پای‌بند و بی‌قرار کسی بودن.

فرهنگنامه‌ی شعری

آخر سگک در تو بودم یادم کن و حق‌گزاری کن

عراقی

سگ‌کاهدانی، سگ‌کهدانی: سگی که در کاهدان محصور است و

فرهنگنامه‌ی شعری

فریاد بیهوده سر می‌دهد.

پیش نایند همی هیچ مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ‌کهدانی

ناصرخسرو ۴۳۶/۱۱/۲۰۸

سگان کور: کنایه از نفوس شهوانی.

عقل نورانی و نیکو طالب است نفس ظلمانی بر او چون غالب است

زان‌که او در خانه عقل تو غریب بر در خود سگ بود شیر مهیب

باش تا شیران سوی بیشه روند وین سگان کور آنجا بگروند

مولوی ۴۵۲/۲۵۵۷-۵۹

سگ‌گزیده: کنایه از پریشان و ناآرام.

سگ‌گربه‌شدن: کنایه از چاپلوسی و تملق و خضوع کردن.

فرهنگنامه‌ی شعری (۱)

شعری

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۷۱

باسگ چو سخا کند مجوسی سگ گربه شود به چاپلوسی

نظامی / لیلی و مجنون / ۵۲۰

سگ مردم سوار: کنایه از نفس آدمی.
چو مردم سگ سواری کن اگرچه نیستی زیشان
و گرنه در کمین افتد سگ مردم سوار تو

سیف ۹/۲۸/۴

سگ معلّم: سگ تعلیم دیده و برای شکار تربیت شده. فرهنگنامه‌ی شعری
دست سگ بانت چون قلاده کشد

شیر گردون سگ معلّم باد

انوری ۱۰۸/۱۴

تا چند روز بینی سگ باناش بر نهاده
شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم

۳۲۵/۱۸ و ۳۲۷/۳۰ انوری

سگ منش: کنایه از بی شرم و بی حیا و گستاخ.
بیارید این پلید بد گنش را بلایه کند پیر سگ منش را

فخرالدین اسعد / ویس و رامین / ۱۳۱

و آن سگ منشان سگی نمودند چون سگ به تبرکش ربودند

نظامی / لیلی و مجنون / ۲۱

سگ نفس: نفس که هم چون سگ است.
این همه خواجگان گربه طبع

که سگ نفس را شدند تبع

چون حباب ارچه ز آب دل شادند

زود میرند از آن که پر بادند

۱۷ - ۴۹۹/۱۶ حدیقه

چون سگ نفسم نمک‌ساری نیافت

پاک‌شد تا هم‌چو جان شد پر ضیا

عطار ۱۰۰/۱۷۰۴/۷

هین سگ نفس تو را زنده مخواه

کاو عدوی جان‌توست از دیرگاه

مولوی ۲۰۰/۴۷۴

عقل‌گاهی غالب آید در شکار بر سگ نفست که باشد شیخ یار

مولوی ۴۵۲/۲۵۴۷

کسی سیرت آدمی گوش کرد که اول سگ نفس خاموش کرد

بوستان ۵۸۹/۲۷۳۷

آب رو برد بسی را سگ نفس از پی نان

از تو گر گوشت خود همسوزنش اندر نان کن

سیف ۳۳۱/۷/۷۹

که به‌مردار جهان شیران حق رغبت کنند

هم سگ نفس خسیسان روبه‌مردار آورد

قصاید اهل‌ی ۴۵۶ / ۹۳۰۴

بگذار لذت طبع و بنگر کاین سگ نفس

از کجا می‌فکند آدم مسکین به کجا

قطعات اهل‌ی / ۱۰۹۸۶ / ۵۴۰

صید حرم دل همگی نور و صفاست

هر فتنه که هست از سگ نفس هواست

نفس است سگی که پنجه با شیر کند

شیری که سگ نفس کشد شیر خداست

رباعیات اهل‌ی / ۸۸ - ۱۳۶۸۷ / ۷۰۵

عمری است که در زیر لگد مرده سگ نفس

از خاطر تا جمع همان در مرس ماست

غزلیات / ۲۳۱ عرفی

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۷۳

دلم به ملک قناعت نشان نمی داند
فغان که این سگ نفس استخوان نمی داند
۲۱۸/۱۸ کلیم

همه به بانگ سگ نفس می روند به منزل
عجب تر این که به از خضر جسته راهنمایی
کلیم (۲۱۸)

اگرچه سگ به مرس می کشند صیّادان
کشیده است سگ نفس در مرس ما را
۲۸۸/۲/۵۸۸ صائب (۱)

تا به کی در پوستین بی گناهان افکنی؟
این سگ نفسی که از بهر شکار ت دادده اند
۱۲۱۵/۵/۲۴۷۵ صائب (۳)

رفت عمرم همه در پند و نصیحت غافل
که سگ نفس به تعلیم معلّم نشود
۱۷۴۳/۴/۳۶۰۹ صائب (۴)

شیر افکن است هر که سگ نفس خویش را
در موسم شباب به قید مرس کشد
۱۹۷۸/۱۱/۴۱۱۱ صائب (۴)

صائب کشیده دار سگ نفس را عنان
این گرگ را برای چه عاقل مرس دهد؟
۲۰۷۱/۷/۴۳۰۹ صائب (۴)

بر پاسبانی سگ نفس اعتماد نیست
از گله، ای شبان خبری می گرفته باش
۲۴۳۰/۴/۵۰۴۶ صائب (۵)

ز توبه سرکشی من زیاده شد صائب
درنده کرد سگ نفس را قلاده‌ی من
۳۰۸۱/۱۰/۶۳۶۷ صائب (۶)

تراگذر به‌غزالان قدس خواهد بود
به هر شکار سگ نفس را عنان چه دهی؟
(۶) صائب ۳۳۶۱/۳/۶۹۰۳

به هر که نیست به حق آشنا، ندارد کار
ندیده‌ام چو سگ نفس آشناگیری
متفرقات صائب / ۳۵۳۶

گو بهره کم برد سگ نفس از جهان خشک
گر استخوان حرص شکستی غضنفری
ج (۱) قصیده بیدل / ۱۷۲
فرهنگنامه‌ی شعری

سگ هرزه مرس: سگ هرزه گرد، ولگرد.
خون در دل هوا و هوس کرده‌ایم ما
منع سگان هرزه مرس کرده‌ایم ما
(۱) صائب ۳۷۷۱/۱/۷۷۶

نیست هر گوش به‌اسرار حقیقت لایق
طوق زرّین به‌سگ هرزه مرس نتوان داد
(۴) صائب ۱۵۷۲/۳/۳۲۴۷

داد هرکس که عنان دل خود را به‌هوس
در به‌در همچو سگ هرزه مرس می‌گردد
(۴) صائب ۱۵۸۹/۶/۳۲۸۴

بیش از این پیروی حرص و هوس نتوان کرد
هم‌عنانی به‌سگ هرزه مرس نتوان کرد
(۴) صائب ۱۶۲۵/۱/۳۳۶۱

دل ارباب هوس هر نفسی درجایی است
کی سگ هرزه مرس با مرسی می‌سازد؟
(۴) صائب ۱۶۴۱/۷/۳۳۹۸

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۷۵

بوالهوس بر سر کوی تو مجاور می بود
گر حقیقت ز سگ هرزه مرس می آمد

(۴) ۱۶۸۱/۹/۳۴۸۰ صائب

آن سوخته جانم که به هر سوی دواند
مانند سگ هرزه مرس موج سرازم

(۵) ۵۶/۲/۵۹۱۶ صائب

حرص دایم چو سگ هرزه مرس در سفاست
صبر شیری است که از بیشه کم آید بیرون

(۶) ۳۰۵۶/۹/۶۳۱۶ صائب

سگی: کنایه از بی رحمی و بدسرشتی و عناد. فرهنگنامه‌ی شعری
چون دید شه آن شگفت کاری کز مردمی است رستگاری
هشیار شد از خمار مستی بگذاشت سگی و سگ پرستی

نظامی / لیلی و مجنون/ ۵۲۲

دشمن سگ نهاد فعل سگی بر شه شیر پیکر اندازد

۱۴۰/۴۳ خاقانی

سعد دارش این جهان و آن جهان
از عوانی و سگی اش و ارهان

۵۵۹/۵۸ مولوی

او چه داند امر معروف از سگی طالب معروفی است و شهرگی

دفتر پنجم / مولوی

گر می کشدم رقیب بدخوی بگذار سگی و استخوانی

۵۴۰/۶/۱۶۲۸ امیر خسرو

گویدم هر دم رقیبت کز گدایانی کمال
گر سگی و جنگ بگذازد گدا گویم که کیست

۲۰۴/۷/۱۸۴ خجندی

سگی کردن: کنایه از بی رویی، بی مهری، بی شرمی کردن، بی رحمی و
درندگی نمودن. فرهنگنامه‌ی شعری

تو ای ظالم سگی می‌کن که چون این پوست بشکافند
در آن عالم سگی خیزی نه کهنفی بلکه کهدانی

سنایی ۶۸۱/۳۳

سگی کردی کنون العفو می‌گو گر پشیمانی
که سگ هم عفو می‌گوید مگر دل شد پشیمان

خاقانی ۲۱۹/۹۶

خود سگی کردیم نفرماید این دو شیر عرین که من دارم

خاقانی ۶۵۵/۴

گر سگی کردیم ای شیر آفرین شیر را مگمار بر ما زین کمین

مولوی ۵۶/۱۱۹۷

به‌دوری که مردم سگی می‌کنند در او گرگ چوپان نخواهیم یافت

سیف ۱۹۸/۴/۸۶

سگی نمودن: کنایه از بی‌رحمی و بی‌شرمی و درنده‌خویی کردن.

فرهنگنامه‌ی شعری

و آن سگ‌منشان سگی نمودند چون سگ به تبرکش ربودند

بستند و بدان سگانش دادند خود دور شدند و ایستادند

نظامی / لیلی و مجنون ۵۲۱/

تشبیهات:

در برخی موارد کاربرد واژه‌ی «سگ» دارای تناقض است یعنی در دو معنی ضدهم به‌صورت نماد و سمبل جلوه‌گر می‌شود. در آثار بیش‌تر شاعران سگ به مفهوم خاص خود یعنی همان حیوان پلید نیز در نظر گرفته شده که به‌صورت تشبیهات بدیعی به تصویر کشیده شده است. از جمله نفس حیوانی (نفس اماره) است که به سگ تشبیه می‌شود. در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۵ آمده است: و اگر می‌خواستیم برتری می‌دادیم او را بر آن ولیکن او اقامت کرد به زمین و پیروی کرد آرزویش را پس مثل او چون مثل سگ

است اگر حمله کنی بروی زبان از دهان بیرون افکند یا اگر واگذاریش زبان از دهان بیرون آورد این است مثل گروهی که تکذیب کردند آیت‌های ما را پس برگوی قصه‌ها را باشد که ایشان ببندیشند.

نفس چیز زشت و پلیدی است همانند سگ، که هیچ‌گاه تابع انسان نمی‌شود و در کسب علوم و معارف انسان را همراهی نمی‌کند؛ برای این‌که او را تابع خود کنی در همه حال باید او را گرسنه داری مثلی به منصور دوانیقی منسوب است: «أَجْعَ کَلْبُکَ یَتْبَعُکَ». «سگ خویش گرسنه‌دار تا از دنبال تو آید.»^(۱) و به قول مولانا:

هین! سگ نفس تو را زنده‌مخواه کاو عدو جان توست از دیرگاه
خاک بر سر استخوانی را که آن مانع آن سگ بود از صید جان

ج ۲/۲۰۰

همین مضمون در شعر عطار:

در نهاد آدمی شهوت چوتشتی آتش است

نفس سگ چون پادشاهی و شیاطین لشکراست

۲۴/۴۰۳/۸

نفس پلید سگی است، لیک سگی شیرگیر

این سرسگ باز بر، همچو سرگوسفند

۳۰/۴۸۷/۱۰

باتوگر این سگ کند عزم به گرگ آشتی

بازی بز می‌دهد تا کندت خوک بند

۳۱/۴۷۹/۱۰

گر توانی کشت این سگ را به شمشیر ادب

زان پس ار تو دولتی جویی نشانی باشدت

۱۰۷/۱۸۲۳/۱۸

آخر چو شیر مردان بر پر چو مرغ و می‌رو
انگار نفس سگ را در خاکدان ندیدی

۵۰۴/۹۵۷۰/۷۱۷

دل را به باد دادی و آن‌گه به کام این سگ
یک پاره نان نخوردی یک استخوان ندادی

۵۰۴/۹۵۷۱/۷۱۷

تشبیه نفس اماره به سگ در شعر سیف فرغانی:
نفس سرکش چون تواند ساخت با اندوه عشق
کی تواند خورد اگر با سگ بود نان در جوال

۲۰۹/۱۴/۹۴

نفس از بهر تنعم می‌خورد مال حرام
سگ چو مردار است باشد قوت او مردار به

۱۸۶/۶/۸۳

تشبیه نفس به سگ در اشعار صائب که بیش‌تر به صورت تشبیه تمثیلی
به کار رفته است.

نفس بدکردار صائب قابل تعلیم نیست
این سگ دیوانه را چندین مرس کردن چرا؟

(۱) ج ۲۴/۱۷/۳۹

شد نفس بدگهر زمدار گزنده‌تر ز احسان نمی‌شود سگ دیوانه آشنا

(۱) ج ۳۸۶/۹/۷۹۳

مشوز ساده دلی از گزند نفس ایمن
که شیوه‌ی سگ دیوانه آشنایی نیست

(۲) ج ۸۹۵/۳/۱۸۱۹

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۷۹

نه بر خود رحم دارد نفس نافرمان نه بر مردم
سگ دیوانه چون بیگانه پای آشنا گیرد
(۳) ج ۱۴۴۶/۵/۲۹۷۲

بگذار پرورش نفس که این بدکردار
آشنا چون سگ دیوانه به احسان نشود
(۴) ج ۱۷۴۴/۷/۳۶۱۱

نشود نفس بداندیش به احسان هموار
آشنایی سگ بیگانه رعایت نکند
(۴) ج ۱۷۱۲/۵/۳۵۴۲

به هر که نیست به حق آشنا، ندارد کار
سگی نفس که جز آشنا نمی گیرد
(۴) ج ۱۸۳۰/۵/۳۸۰۲

مکن بر نفس رحمت باتو چون راه جفا گیرد
سزای کشتن است آن سگ که پای آشنا گیرد
(۳) ج ۱۴۴۵/۱/۲۹۷۱

نفس سرکش چه خیال است به فرمان گردد؟
سگ دیوانه محال است نگهبان گردد
(۴) ج ۱۵۸۴/۱/۳۲۷۴

هرگز نمی شود سگ دیوانه پاسبان
نفسی که سرکش است به فرمان کجا شود
(۴) ج ۲۰۴۸/۶/۴۲۶۲

از سرکشی نفس شود زیر و بم جسم
در خانه نگهبان سگ دیوانه نگردد؟
(۴) ج ۲۰۸۳/۵/۴۳۳۶

نفس چون مطلق عنان گردید طغیان می کند
این سگ دیوانه را کوتاه کن صائب مرس
(۵) ج ۲۳۳۰/۹/۴۸۲۹

چنان که از سگ خاموش راهرو ترسد
ز آرمیدگی نفس، دل حذر دارد
(۴) ج ۱۷۹۷/۶/۳۷۳۰

دام تزویراست خاموشی سگ گیرنده‌را
نفس اگر عاجز نماید خویش را باور مکن
(۶) ج ۲۹۵۲/۴/۶۱۰۲

آن‌ها که زخمی از سگ خاموش خورده‌اند
از نفس آرمیده حذر بیش تر کنند
(۴) ج ۲۰۳۱/۹/۴۲۲۴

عنان نفس به دست هوا مده کاین سگ
نگشته هرزه مرس باقلاده می‌سازد
(۴) ج ۱۸۳۴/۱۰/۳۸۰۹

ز بندگی نکند عار نفس‌های خسیس
که اعتبار سگان بیش از قلاده شود
(۴) ج ۱۹۱۷/۸/۳۹۸۲

عنان نفس ز کف‌دادن از بصیرت نیست
سگ درنده اسیر قلاده می‌باید
(۴) ج ۱۹۳۴/۴/۴۰۱۸

صائب به نفس دون بود آزادگی گران
بی‌اعتبار گشت چو سگ بی‌قلاده شد
(۴) ج ۱۹۷۶/۷/۴۱۰۸

صائب نشد از توبه مرا نفس به فرمان
گیرندگی سگ نشود کم به قلاده
(۶) ج ۳۲۲۹/۹/۶۶۵۱

از توبه شود سرکشی نفس زیاده
گیرندگی سگ نشود افزون ز قلاده
(۶) ج ۳۲۲۹/۱/۶۶۵۲

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۸۱

شود خوش وقت دل چون نفس بر شیطان ظفر یابد
چو سگ بر گرگ غالب شد شبان بر خویش می‌بالد
(۳) ج ۱۵۲۰/۱۱/۳۱۳۶

کسند مغلوب شیطان را به همت نفس
که سگ بر گرگ مستولی به امداد شبان می‌آید
(۳) ج ۱۵۴۳/۷ و ۲/۳۱۸۹ و ۹۰

سگ به یک در قانع از درها شد و نفس خسیس
حلقه‌ی دم لا به هر دم بر در دیگرزند
(۳) ج ۱۲۲۸/۹/۲۵۰۱

استفاده از همین مضمون در شعر بیدل:
مرو به زحمت عقبامد و به خفت دنیا
هوس سگی است که این هاگستن مرس استش
(۲) ج ۳۳۶

زندگی آب شد از کشمکش حرص و هوا
چند تازیم پی سگ که شکاری گیریم
(۲) ج ۵۱۴

تشبیه خشم به سگ در شعر انوری:
سگ خشم و خر شهوت که زبون‌گیری نیست
تیز دندان‌تر از این هر دو در این خاک کهن
(۲) ج ۷۰۵

تشبیه حرص و آز به سگ:
دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگد کوبش
دو سگ‌یابی نیاز و آز بسته پیش دربانش
۲۱۶ خاقانی

نماز مرده کن بر حرص لیکن وضو سازی
که بی‌آبی است عالم را و در حیضند سگانش
۲۱۷ خاقانی

سگان آ‌ز را عید است چون میر تو خوان سازد
تو شیری روزه‌می‌دار و مبین در سبع الوانش
۲۱۷ خاقانی

بگو به‌امیر کاندِر پوست سگ‌داری و هم جیفه
سگ از بیرون درگردد تو هم کاسه مگردانش
۲۱۷ خاقانی

ز پرستی را بتر از بت پرستی گفته‌است
حرص را چون سگ ز صحن مسجد دل رانده‌ای
(۶) ۳۲۴۱/۷/۶۶۷۴ صائب ج

تشبیه بت پرستان، عوانان و... به‌سگ: به‌طور کلی تمام افرادی که از
هنجارهای عادی عدول کرده‌اند:

از کین بت پرستان در هند و چین و ماچین
پر درد گشت جانت رخ زرد و روی پرچین
باید همیت ناگه یک تاختن برایشان
تا زان سگان به‌شمشیر از دل برون کنی کین
۲۳۵/۲/۱۰۹ ناصر خسرو

عوان سگ‌است چو در نیش ستم باشد
که آتش‌است و گر شعله‌ای ندارد اثر
۱۲۲/۲۴/۵۵ سیف

مردم تشنه جگر از زندگانی گشته‌سیر
چون سگان گرسنه افتاده اندر یک‌دگر
۱۸۱/۱۸/۸۱ سیف

چو نفس گرگ طبعت را نخواهی آدمی کردن
تنت در زیر پیراهن سگی بی‌پوستین باشد
۲۱۰/۵/۹۵ سیف

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۸۳

آدمی آن است کو سگ راچو مردم نان دهد
ما به گوهر آدمی نان از سگان تاکی خوهم

سیف ۲۱۶/۵/۹۹

چون عاشقان دنیا با کس مکن خصومت
هم کاسه‌ی سگان دان جویندگان نان را

سیف ۵۵۱/۷/۲۹۴

نگردانند بدگویان مرا دور از نکو رویان
به آواز سگان نتوان ز کوی دوست گردیدن

همام تبریزی ۱۳۶/۲/۱۶۴

دنیا جیفه‌است و اهل دنیا اکثر چو سگان جیفه‌خواره

جامی (۲) ۶۶۲

اگر عشاق را از عشق او ناصح زند طعنه
مکن عیش که رسم سگ بود آزار درویشان

نرگسی ۱۲۰/۳/۳۳۳

اهلی به سرکوی تواش ترس عسس نیست
مست است و سگ کوچه شمارد عسسان را

اهلی ۱۶/۳۲۲/۴۷

زنهار به غیبت از کسی نام مبر
آن زنده که نیست در میان مرده مشو

شرمت نبود که مرده‌گیری به زبان

غیبت بگذار و همچو سگ مرده‌مخور

اهلی ۷۳۵/۱۴۱۶۹-۷۰/۴۰۲

گر از همه کس به لطف و احسان گذری
آسوده کی از حسود نادان گذری

چون خار رخت گیرد و چون سگ بگزد

هرچند از او کشیده دامن گذری

اهلی ۷۵۷/۱۴۵۲۲-۲۳/۵۷۹

مفت شیطانند صائب کوتاه‌اندیشان که سگ
صید خود سازد به آسانی شکار لنگ‌را
(۱) صائب ۵۶/۹/۱۰۷

دونان که در تلاش گهر دست شسته‌اند
چون سگ به استخوان چقدر دست شسته‌اند
۷۵ / ج (۲) بیدل

به هوش باش که دیوانگان عزّی دولت
مرس گسسته سگانند بی قلاده به هر سو
۷۴۰ / ج (۲) بیدل

تشبیه دشمن به سگ در شعر مجیرالدین بیلقانی :
سگ به است از من اگر خصم ترا سگ دانم
زان‌که در مذهب من خصم تو از سگ بتراست
۳۸/۳۰/۱۲

خصم تو را روزگار گرچه فریبی دهد
می‌سزد ای شیردل! کان سگ و این روبه‌است
۴۲/۸/۱۴ مجیر

به عون خنجر شیران درگاهت در آن صحرا
سپهر از خون خصم تو سگان را می‌کند مهمان
۱۶۲/۲۹/۶۵ مجیر

چه گویم خصم سگ روی تو چون بیند که هر ساعت
ز شمشیر تو شیر افکن سگان را هست مهمانی
۱۹۷/۱۶/۸۲ مجیر

استفاده از همین مضمون در شعر سیف فرغانی:
دولت‌سرای توست بهشت این‌زمان ولیک
دشمن سگی است دور ز دولت‌سرای تو
۱۰۷/۱۰/۴۶

تشبیه روز و شب به سگ در شعر خاقانی:

دهر صیاد و روز و شب دو سگ است
چرخ باز کبود تیز پر است
همه عالم شکارگه بینی
کاین دو سگ زیر و باز بر زبر است
عقل سگ جان هوا گرفت چو باز
کاین سگ و باز چون شکارگراست
من چو کبک آب زهره ریخته ز آنک
صید باز و سگی که بهوی بر است

(۶۶)

فلک هم تنگ چشمی دان که برخوان دفع مهمان را
ز روز و شب دو سگ بسته است خوان سالار دورانش

(۲۱۷)

چرخ چو بار ازرقست این شب و روز چون دو سگ
بازو سگند نامزد صید و هوای شاه را

(۴۷۶)

تشبیه دنیا و روزگار به سگ:

از سگ دیوانه نتوان آشنایی چشم داشت
زخم دندان به هرکس می‌رساند روزگار

(۲۲۰۸/۳/۴۵۸۲ صائب (۵))

به احتیاط قدم زن که عافیت طلبان
سگ گسسته مرس دیده‌اند دنیا را

(۴۴۸) ج (۱) بیدل

مدح و هجو و مرثیه:

در ادبیات باستانی ایران، یا دست‌کم در آن چه از کهن‌ترین روزگاران
تا دوران غلبه‌ی عرب و اشاعه‌ی دین مقدّس اسلام در ایران، بر جای مانده
است نام و نشانی از هجو دیده نمی‌شود. شاعر ایرانی تا این سرمشق زشت و

ناپسند را از آموزگاران و پیشروان عرب زبان خویش نگرفته بود، تصور نمی‌کرد که ممکن است دامن منزّه عروس آسمانی شعر را به لوث دشنام آلود و زشت‌گویی را وسیله‌ای برای تأمین مقاصد مشروع یا نامشروع خویش ساخت و با تعرض به عرض و آبروی خلق از آنان انتقام کشید و حساب‌های شخصی را تصفیه کرد یا لقمه‌ی نانی ننگ آلوده به دست آورد! ^(۱)... در شعر دوران صفّاری نیز به ابیات هجو آمیز بر نمی‌خوریم و ظاهراً هجاگفتن از دوران سامانی در شعر فارسی آغاز شده و بدبختانه تا کنون همچنان پایدار مانده و روی در ترقّی داشته است. ^(۲)

در تعریف هجو گفته‌اند: «در لغت شمردن معایب کسی را، نکوهیدن، دشنام دادن کسی به شعر، سرزنش، نکوهش، مذمت به شعر، دشنام، فحش و... و در اصطلاح بدگویی از کسی به شعر است، به شرط آن که آن چه بر کسی عیب گرفته می‌شود برای او واقعاً عیب باشد.» ^(۳)

شاعر هجاگوی، از هجو به منزله‌ی سلاحی برنده استفاده می‌کرد تا به وسیله‌ی آن شخص مورد نظر خود را با گزنده‌ترین و رکبیک‌ترین زبان ممکن و با دشنام و سقط مورد حمله قرار دهد و بکوبد. بسیاری از هجاهای شاعران قابل نقل نیست. شاعر گاه کسی را هجو کرده و گاه زبان به نکوهش جماعتی، یا حیوانی یا شغل و پیشه‌ای گشاده است. در این مقاله‌ی کوتاه به پاره‌ای از آن‌ها که قابل ذکر است اشاره می‌شود. در همین بخش به مرثی و مدایح نیز پرداخته شده است چرا که مانند هجو هر دو از عنصر اغراق مایه می‌گیرند.

۱. سبک خراسانی در شعر فارسی / ۲۵

۲. همان / ۸۴

۳. فرهنگ اصطلاحات ادبی / ۳۲۷، لغت‌نامه‌ی دهخدا ذیل واژه‌ی هجو

هجا:

ای سگ زسَدیق کافر خربط می شوم دُون
می نبینی فوق و تحت و کوه و صحرا و بحار
سنایی ۲۴۲/۴۹

در هجو ابوالحسن حاکم:

رحم و شرم از دل و از دیده ی خود کردی دور
ای همه خلق تو را رانده چو سگ دور از در
سوزنی ۳۸/۲۲

در هجای خم خانه:

تو سگی شعر تو زنجیر تو در گردن تو
نه تو نه شعر تو چونان که نه سگ نه رنجیر
سوزنی ۴۴/۲۲

در هجای نظامی:

نظامی ارچه نمرده است مرده انگارم
به نظم مرثیتش حق طبع بگذارم
سوزنی ۶۲/۱-۱۵

بسه سان سگ زه در پوزگان زدند مرا
ولیک سگ نخورد زان که بس گران خوارم
یکی ز جمله کردارهای نیک من است
که آن سگ بد بد فعل را بیازارم
سوزنی ۶۴/۴۰

در هجو دوستی:

عطا گرفتی و شکر و ثنا نگستردی
کسی چنین کند ای قلبتان که تو کردی
به جای شکر شکایت نمودی از همه خلق
نماند کسی که نیاززدی و خود آزرده

ولی نعم بشناسد سگ از تو بهتر سگ
بدین سبب که نئی سگ به حسرت و دردی
به شرط این که اگر سگ شوی مرا نگری
لعاب درنچکانی به کاسه‌ای خوردی
و گر سرایی پیدا کنی مرا چو سگان
به پاسبانی گردد سرای من گردی
دعای من به تو بر تو که مستجاب شود
دعا کنم به تو بر تو بود که سگ گردی
چو سگ شوی بشناسی حق ولی نعمت
به مردمی در از این حق شناختن فردی
تورا به نامه به خود خواند افتخارالدین
چرا به خدمت او دیتن و دل نپروردی

۸ - ۹۱/۱ سوزنی

در هجو جمال اشهر نیشابوری :
جمال طبلمکی! سگ بهتر از توست
که نشناسد کسی زرق و فنت را

قطعات مجیر / ۲۸۵/۱

در هجو ابوالعلائی گنجوی :
گاه از سگ گنجه‌ام به فریاد گاه از خر آوه جفت افغان
خاقانی / ۳۵۴

خاصه سگ دامغان دانه‌ی دام مغان
دزد گهرهای من طبع خزف سان او
خاقانی / ۳۷۵

آزرده‌ام ز زخم سگ غرچه لاجرم
خط فراق بر خط شروان کشیده‌ام
خاقانی / ۸۳۳

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۸۹

در هجو مجیرالدین بیلقانی:

سبحان الله کاین سگک را چون سست فرو گذاشت سبحان

خاقانی / ۳۵۷

در حق رشید و طواط:

شهر زوری گدا بود خاصه کش به بغداد پرورش کردند
به صفت چون خری بماند راست که به شیر سگش خورش کردند

خاقانی / ۶۳۲

این گربه چشمک این سگک غوری غرک
سگ سارک مخنثک و زشت کافرک
با من پلنگ سارک و روباه طبعک است
این خوگ گردنک سگک دمنه گوهرک
بوده سگ رمنده و اکنون به بخت من
شیرک شدست و گرگک و از هردو بدترک
گر دست و پاش چون سگک کھف بشکنی
هم برنگردد از دیشان این سبک سرک
خاقانیا گاه مکن او از سگان کیست
خود صید کی کند سگک استخوان خورک
سگ عف عفک کند چو بدو نانکی دهی
دم لابلک کنند بنشیند پس درک

خاقانی / ۶۵۰

در حق خاقانی هجایی گفته بودند و او نیز در پاسخ گفت است:

شنوده ای دم خاقانی از مدیح کسان
کنون هجای خسان می شنو که شاید
هجای بولهب ایزد بگفت و می شایست
که او هجای سگی گفت رو که هم شاید

خاقانی / ۶۲۸

همه را یک سر و دو رو دیدم آزمودم یکان یکان در وی
جمله از بهر لقمه‌ای چو سگان دشمنانند دوستان در وی
سیف ۲۴۱/۱۵ - ۱۶/۱۱۵

ای شیخ گربه زاهد وز بهر نان مجاهد
برخوان آرزوها هم‌کاسه‌ای سگان را
سیف ۵۵۱/۳/۲۹۴

آن میر که در سماع سوزی داری
سگ روی غلام همچو پوزی داری
گویند او خطی دارد سبیز
خط نی که ولی جوال دوزی داری
رباعیات ۱۰۸۷/ ۱۰۴۳/ خجندی

ای در صف مردانگی از سست رگان
وی در ره دون همّتی از تیزنگان
جز گرد عوانان نبود گشتن تو
تو سگ مگسی بلی عوانان چو سگان
۱۵ - ۶۷۵/۲۷۱۴ جامی (۲)

در هجو ملاّفه‌می :
از شیر سگت بزرگ کرده‌است مادر، که به‌مرگ تو نشیناد
وحشی / ۲۸۷

معبود تو ملحدی است چون تو او نیز سگی است بی سعادت
وحشی / ۲۸۹

به‌سان سگ دو چشمش چار و هر چار
سفیداندر ره یک پاره‌نان باد
وحشی/ ۱۸۷

خری ز کشتن اکرام پیش من نالید
که آن هژبر و نما داشت آفرین صله‌ها

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۹۱

بگفتمش صله گر خواهی این دو تاریخ است
اسد سرشت سگی کشته شد به مزبله ها

بیدل ج (۱) / ۲۸۴

از طینت ظالم نتوان خواست مروت
شمشیر کجا آب گهر داشته باشد
امروز کرو فر خواجه بلنداست
البته که این سگ دو سه خر داشته باشد

بیدل ج (۲) / ۶۳۸

در هجو غزالی :

دوش غزالی آن سگ ملعون مست و جنب شد سوی جهنم
گاهی سال وفاتش نوشت ملحد دونی رفت ز عالم

کاهی / ۱۸۸

هجو کسی :

خواجه از بس ممسک و رذل و خسیس افتاده است
گر شکست عمر بیند از شکست نان بهیست
صورت زشتش خبر از معنی او می دهد
ظاهری دارد که از وی باطن شیطان بهیست
نفعی از هرکس که بیند بهتر از فرزند اوست
استخوانی در دهان سگ ز صد دندان بهیست

دیوان سلیم تهرانی / ۵۲۱ و ۵۲۲

عامی داند زخود به خود نتوان رست
دور از همه ریش بردم صوفی بست
ای عامی خر بدین روش من سگ تو
خوش پای که داری دم گاوی در دست

رباعیات سردار یه یغما / ۴۱۱

تا چند به خود مهر و به یزدان کینت
حق جویی و کفر و حق پرستی دینت
خود نیز بر آن خرگله کثرت بینی
سگ بچه کند به چشم وحدت بینت
رباعیات سردار یغما / ۴۱۴

گر زاهد خرز خوی خود برگردد
یسا صوفی سگ سیاق دیگر گردد
خود شرع و طریق را چه نقصان چه کمال
گر زان که سگی خشک و خری تر گردد
رباعیات سردار یغما / ۴۲۲

زین خرگله میش پوش افزون طلبان
بزرگیر وجوه وقف روزان و شبان
غافل کش از این قوچ شدن مالد شاخ
سگ را چو اجل رسد خورد نان شبان
رباعیات سردار یغما / ۴۳۱ و ۴۳۰

مرثیه :

«مرثیه که از حیث تاریخی، در ادبیات فارسی، هم‌زمان با مدیحه پدید آمده، شعری است که در ماتم در گذشتگان و تعزیت خویشاوندان و یاران و اظهار تأسف بر مرگ شاهان و بزرگان و سران قوم و ذکر مصائب پیشوایان دینی سروده شده باشد. در این اشعار از مناقب و فضایل و مقام و منزلت شخص از دست رفته سخن می‌رود و واقعه‌ی مصیبت بزرگ نشان داده می‌شود.»^(۱)

مراثی :

در مرثیه‌ی شهید کربلا :

آمد عشور و خاطرم افکار کرده‌است
درد حسین در دل ماکار کرده‌است
کافر به مؤمن این نکند کان سگ یزید
با خاندان حیدر کرّار کرده‌است
قدر حسین کم نشد و شد عزیزتر
خود را یزید رو سیه و خوار کرده‌است
آغشته شد به خون سر و فرقی که موی او
خون در درون نافه‌ی تاتار کرده‌است
برید حلق پاک حسین آن یزید و شمر
این عذر بین که آن سگ غدار کرده‌است
لعنت بر آن سگی که پی جیفه‌ی جهان
خلق و خدا ز خود همه بیزار کرده‌است

قصاید اهلّی / ابیات ۶۵-۸۷۶۰ / ۴۲۸

بست از حسین آب و به سگ می‌دهد یزید
این سگ ببین که صورت آدم گرفته‌است

قصاید اهلّی / ۸۷۹۴ / ۴۳۰

بود از خطای چرخ که آهوی مشک‌بار
در صیدگاه عمر سگ دشمنش گرفت

قصاید اهلّی / ۹۰۵۱ / ۴۴۲

سگ در قلاده شمر لعین است در جهان
وین طوق لعنت است که در گردنش گرفت

قصاید اهلّی / ۹۰۶۱ / ۴۴۳

خون حسین ریخته‌اند آن سگان شوم
بهر جهان که جیفه‌ی مشتی کلاب شد

قصاید اهلّی / ۹۵۶۲ / ۴۶۸

خنجر کشید و حلق حسین علی بُرید
شمر آن سگ لعین که ز حق بی‌حجاب شد

قصاید اهلّی / ۹۵۶۵ / ۴۶۸

سگ بوده است هر که چنین ظلم کرده‌است
آدم نخواهد از پی این ناصواب شد

قصاید اهلّی / ۹۵۶۷ / ۴۶۸

در طوق لعنت‌است به دوزخ یزید سگ
در گردش سلاسل آتش طناب کن
شمر لعین که خود ز سگان جهنم است
لب تشنه‌اش به درد سفال کلاب کن
بر کفر خویش چون عمر سعد سکه‌زد
در خطبه‌اش به لعنت یزدان خطاب کن
ابن‌زیاد سگ که ز سگ کمتر است هم
حشرش به خرس و خوک و بشرالدّواب کن
و آن سگ که تلخ‌کام حسن را به‌زهر کرد
نوش بهشت در دهندش زهر ناب کن

قصاید اهلّی / ۶۹-۱۰۱۶۵ / ۴۹۸

اهلیّ چو بنده‌ی تو به امید رحمت است
رحمی به بنده‌ای شه مالک رقاب کن
گر ناصواب زیست سگ نفس گمره‌ش
عفوش دلیل ره به طریق صواب کن
من چون سگ توام چه خورم خون چرخ را
ای شیر حق خلاص مرا زین عذاب کن

قصاید اهلّی / ۷۴-۱۰۱۷۲ / ۴۹۸

کمر بستی به خون‌ای پیرگردون نوجوانی را
به‌خواری بر زمین افکندی آخر آسمانی را

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۹۵

ز کین دندان گزای ناب پیکان سگان کردی
به شیر مهر زهرا مغز پرورد استخوانی را

یغما / ۲۷۳

تو یغما از کجا و با سگانش لاف هم چشمی
ز سگ تا آدمی فرق است فرق ای من سگ آن‌ها

یغما / ۲۷۴

درفش افتاد عباس جوان را	فلک داد ای فلک داد
علم شد رایت ماتم جهان را	فلک داد ای فلک داد
به روباهان دهی سرپنجه‌ی شیر	سگان را دست نخجیر
ز شاهین لقمه‌سازی ماکیان را	فلک داد ای فلک داد

یغما / ۲۷۵

صید مرغان حرم را سگ سگالان زاغکان
بی‌امان / پویه آرا پر زنان
ایمنی بر شاخ آهو رحم بر بال هماست
کی رواست / سرنگون گردی فلک

یغما ۲۸۴

نقض کرد از در روبه روشی عهد ادب
گرگ سگ‌های عرب
شیر مردان عجم روز هژبری و وفاست
خون هدر مال هباست

یغما ۲۹۰

گرگ گردون کیفر سگ بچگان شام را
انتقام از شیر بطحا تا به کی خواهد کشید

یغما ۲۹۳

از دم گرگ تو شیران خدا روبه صید
از دم گرگ تو سگ‌های هوا شیر شکر

یغما ۳۰۷

شیرمردان ولایت همه‌چو آهو بچگان چنگ فرسود سگان
گله ز اهمال غضنفر چه کنم گر نکم چه کنم گر نکم

۳۱۹ یقما

نگذاشتمی پنجه‌گشودن پی آورد

در پهنه‌ی ناورد

با شیر نیستان سگ بازار حسینم

سردار حسینم

۳۲۳ یقما

مدح:

در مورد مدح همین کافی است که بگوییم شاید یکی از راه‌های پایدار ماندن شعر و شاعری در طول تاریخ ادبیات ایران مدیحه‌سرایی بوده است چرا که «در طول تاریخ ما، شاعران و هنرمندانی که بدون اتکا به حکومت‌های وقت توانسته باشند روی پای خود بایستند و موجودیت‌شان را اثبات کنند، شاید از شمار انگشتان دست تجاوز نکنند.»^(۱) مادحان و ممدوحان به نوعی همیشه نیازمند هم بوده‌اند، یکی برای ادامه‌ی کار سرودن و زندگی مرفه و دیگری برای این که آوازه‌ی دلیری، کشورگشایی و... آنان به همه جا برسد!

مدایح:

نیاید کس بدان جا که او آید به کوشیدن

که شیران بیابانی سگان باشند گردانی

۳۵۹ قطران

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۹۷

تا سگ خربندگانش وحشی دنیا گرفت
تا لگد پاسبانش چنبر افسر شکست

۹۱/۲۲ انوری

شد آن که دشمن تو داشت گربه در انبان
کنون گه است که با سگ درون شود به جوال

۲۸۲/۲۸ انوری

گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو
از بیم میش بدرقه گیرد سگ شبان

۳۶۳/۲۶ انوری

شها تو شیرخدایی من آن سگ در تو
که بی گناه تر از گرگ یوسفم حقا

۱۹/۸۵/۴ مجیر بیلقانی

قرص قمر بهر مهی چرخ دو نیمه زان کند
تابه سگان او دهد نیمه ی قرصه ی قمر

۱۱۸/۲۸/۴۹ مجیر بیلقانی

بهر قلاده ی سگش کوکب مشرقی شود
همچو درست مغربی از افق فلک عیان

۱۵۷/۲۲/۶۴ مجیر بیلقانی

زحل را فلک باهمه شیر طاقی به سگ داری پاسبانت فرستد

۳۰۰/۳/۲۵ مجیر بیلقانی

بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او
بخاخ آن تازی سگی کش پارسی خوان دیده اند

۱۰۱ / خاقانی

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا
سگ تازی پارسی خوان نماید

۱۲۸ / خاقانی

یک سر مو از سگان درگهش بر هزبر سیستان خواهم گزید

خاقانی / ۱۷۲

از پس کنیت سگی چیست به شهر نام ما
دردکش ملامتی سیم‌کش قلندری

خاقانی / ۴۲۸

بر دل خافتی اگر داغ جفا نهی چه شد
او ز سگان کیست خود تا بردت به داوری

خاقانی / ۴۲۸

و گر روباه یابد از سگان صیدگاهش دل
به یک پنجه ز شیران درنده پنجه اندازد

۵۴ / ۶ / ۴۷۹ حسن دهلوی

محمد عربی آبروی هردو سراسر است
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح
بدین حدیث لب‌لعل روح پرور او
که من مدینه‌ی علمم علی‌ذر است مرا
عجب خجسته حدیثی است! من سگ در او

هلالی ۷۲-۲۸۷۰ / ۲۱۱

هرکس بر آستان محبت سگ کسی است
اهلی سگ محمد و آل محمد است

قصاید اهل‌ی / ۸۶۹۸ / ۴۲۵

دشمن چه سگ بود که خرابی‌کند ولی
در دفع گرگ حادثه پاس‌شبان خوش است

قصاید اهل‌ی / ۹۰۰۸ / ۴۴۰

شیر حقی‌کی‌ات نظر افتد به شیر چرخ
او را نگاهی از سگ کویت کفایت است

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۱۹۹

شاهها سگ توام چه شکایت نکنم ز چرخ
باشکر نعمت تو چه جای شکایت است

قصاید اهل / ۴۵ و ۴۲ / ۹۰۴۲ / ۴۴۲

سر بیشه‌ی عشق است درش ذروه‌ی رفعت
پای سگ این در به سر شیر زیان است

قصاید اهل / ۹۰۸۵ / ۴۴۴

اهلی که گوشه گیر چو پیر از شکستگی است
مدّاح شاه و پیر سگ خاندان اوست

قصاید اهل / ۹۱۶۶ / ۴۴۹

من سگ شاهی که شیر سنگ شد از خشم او
سنگ شود هر که را نیست بدین اعتقاد

قصاید اهل / ۹۲۲۷ / ۴۵۲

آن که به طاعات شب بی خبر از مهر توست
چون سگ شب زنده دار خواب کند بامداد

قصاید اهل / ۸۲۴۹ / ۴۵۳

جانب اهل فکن گوشه چشمی که او
با همه اندوه دل هست به مهر تو شاد

او سگ آل علی است دولت او بس بود
عفو تو یا رب کند داغ قبولش زیاد

قصاید اهل / ۹۲۵۷-۵۸ / ۴۵۳

رسید ضبط تو جایی که گرگ قانع شد
به نیم خورده که لطف از سگ شبان دارد

قصاید اهل / ۹۴۸۸ / ۴۶۴

اهلی سگ تو است و بدین افتخار اوست
ترسم کز او کنند سگان در تو ننگ

قصاید اهل / ۹۸۴۰ / ۴۸۱

در خاک و خون چون کشتگان بدخواهت افتد در جهان
بر چهره خون، بر سینه سر، بر سرسگان، بر تن زغن
قصاید اهل / ۱۰۱۳۴ / ۴۹۶

چون بوی وفا می‌دمد از خیل سگانت
صد صید سگت آهوی چین یا اسدالله
امید من آن است که خوانی سگ خویشم
دارم ز تو امید همین یا اسدالله
قصاید اهل / ۱۰۲۲۵-۲۲۶ / ۵۰۱

با من چو بر در تو سگان سر نمی‌نهند
باور کجا کنم که به من سر نهاده‌ای
قصاید اهل / ۱۰۵۱۲ / ۵۱۴

هرکس که از سفال سگش آب می‌خورد
بساده حرام اگر طلب کوثرش بود
اهل / ۱۰۶۹۷ / ۵۲۵

من که چو اهلی سگی از این درم
جامه‌ی جان عدو از کین درم
تا بود از جان رگی و تازیم
هستم ازین در سگی و تازیم
رو سگ این در شو و بین آستان
کز همه رو دیده بیناست آن
اهل / ۱۲۵۳۳-۳۵ / ۶۳۲ و ۶۳۳

یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا آینه ز عشق منجلی ساز مرا
اهل / ۱۳۳۷۵ / ۶۸۵

سری که بهر سجود در تو داد خدای
بر آستانه‌ی دیگر چرا نهم چو کلاب
وحشی / ۱۶۴

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۲۰۱

چو کلب گرسنه از خوان جودت اسد در حسرت یک استخوان باد

وحشی / ۱۸۷

که برون آورد خار ساکنی از پای سگ
گاه دست نافه‌اش زد بر سر کهسارگل

وحشی / ۲۲۹

اسد را ز گردون مرس کرده چون سگ
شهاب آورد از پیی پاسبانی

وحشی / ۲۶۳

عجب نبود که دارد گرگ پاس گله‌اش چون سگ
اگر سگ بان درگاهش کند آهنگ سلطانی

وحشی / ۲۶۶

شیرگوید ثنای آن روباه که سگش را بر او فتاده نگاه

وحشی / ۳۶۷

بهر قلاده‌های سگان تو از نجوم دائم کشد به رشته زر گوهر آفتاب

محتشم / ۱۴۰

فسانه طی کن و در مدحت کریمی کوش
که در کرم سگ او عار دارد از حاتم

محتشم / ۱۴۴

سگ درش نبود گر به مردمی مأمور
به زهر چشم کند آب زهره ضیغم

محتشم / ۱۴۶

آن که از صدمت عدالت او دزد چاوش کاروان باشد
وان که از هیبت سیاست او گرگ یاغی سگ شبان باشد

محتشم / ۱۵۳

از درگهی که هست سگش آهوی حرم
در گردنم به یک کشش افکنده صد طناب

محتشم / ۱۷۱

تاجور را سیاست او خوار و زار کرد
بر دزد صدستم ز سگ کاروان رسید

محتشم / ۱۷۴

ای کهان سپه صف شکنت پیل شکوه
ای سگان حرم محترمت شیرشکار

محتشم / ۱۷۶

ز خاک پای سگان در تو یک ذره
به‌حاصل دو جهان هرکه داد ارزان داد

محتشم / ۱۸۳

اگر چه محتشم از گردش قضا و قدر
به‌پای بوس سگان در تو دیر افتاد

محتشم / ۱۹۵

چه محتشم به‌طفیل سگ تو گشت انسان
گر از سگان تو دوری کند نه انسان است

محتشم / ۱۹۷

بداندیش به قید مرگ چون سگ در مرس ماند
به‌هرجانب که روز رزم شمشیر و فرس رانی

محتشم / ۲۱۱

تا عنان برتافتی زین بلده سرگردان شدند
چون سگ گم‌کرده صاحب صد‌گروه از شیخ شاب

محتشم / ۲۲۳

فلک را نیست چون یارا که گردد میزبان تو
سگانت را به‌خون دشمنانت کرده مهمانی

محتشم / ۲۳۰

آهو شکاری از سگ آن نامجو مجو
کز مردمی سگان ویند آدمی شکار

محتشم / ۲۳۲

سگ و تجلی آن در شعر فارسی ... / ۲۰۳

چو صید آدمی زان گرازان گریزان
که دارند خوی سگان ازعوانی

محتشم / ۲۵۲

آسمان از کهکشان و هاله بهر کلب تو
پیش کش آورده زرین طوق با سیمین مرس

محتشم / ۳۰۱

ای صید سگ شیر شکار تو پلنگ
وی جزع شکاری تو با چرخ به جنگ
با آن که کند کلنگ بیخ همه چیز

شاهین تو کند از جهان بیخ کلنگ

محتشم / ۵۳۹

سگ آن دلیرم که وقت غضب
شود پیش او محتشم وار تیغ

محتشم / ۵۴۹

سگ علی ولی حیرتی که همچو نصیر
نبود در دل او جز محبت مولا

محتشم / ۵۹۳

گرگ در ایام عدلش چون سگ اصحاب کهف
بر نمی آید ز بیم گوسفند از کنج غار

صائب / ۸۰۸ و ۳۵۷۹

به دور عدل تو ز اندیشه‌ی سیاست، گرگ
گرفت چون سگ اصحاب کهف گوشه‌ی غار

صائب / ۳۵۵۳

گرگ در ایام عدلت چون سگ اصحاب کهف
از تهیدستی دل خود می خورد در کنج غار

صائب / ۳۵۶۰

گردیده است چون سگ اصحاب کهف، گرگ
در روزگار معدلتش معتکف به غار

صائب / ۳۵۹۱

فصل چهارم

شعرهای روایی (Narrative Verse) و داستان‌های عامیانه‌ی فارسی

افسانه و داستان جزء کهن‌ترین آثار است که از اندیشه و تخیل بشر برجای مانده‌است. از روزگار بسیار قدیم اصول اخلاقی و مطالب علمی و حکمی را در قالب افسانه و داستان می‌گنجانیدند و حق را که از قدیم باز همچنان تلخ و غیرقابل هضم بوده‌است، با این لعاب شیرین می‌پوشانیده‌اند.^(۱)

از میان اشعار روایی آن‌چه که در این‌جا مدنظر می‌باشد روایات تمثیلی یا اخلاقی می‌باشد که طبق تعریف «حکایات کوچکی هستند که شاعر ضمن شرح مطالب اخلاقی یا موضوع‌های مشابه، این حکایات را بر سبیل تمثیل و شاهد مثال نقل می‌کند».^(۲)

نمونه‌های این نوع شعر در ادبیات فارسی فراوان است، برای نمونه به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌شود.

حکایت از حدیقة الحقیقه سنایی:
پس از آدم هر آن‌چه ز آدم زاد آدمی خوانمش به‌اصل و نژاد

۱. مرجع‌شناسی و روش تحقیق / ۲۶۶ و ۲۶۷

۲. فرهنگ اصطلاحات ادبی / ص ۱۸۶

پس از آدم هر آن‌چه ز آدم زاد
 نتوانم که گویمش مردم
 مردمی عالمی دگر باشد
 گرچه از روی اصل در دو سرای
 از پی خواب و خور مدانش وجود
 چون بود جلد و در هنر کوشد
 خدمتش را کسی کنند پدید
 ورشود کشته‌گاه جولانش
 چون بگویی بر او به هم تکبیر
 باز اگر کاهلی کند پیشه
 گرد بازارها دوان باشد
 تا یکی استخوان خشک‌برد
 هست فرقی ز کار این تا آن
 سگ به کوشش چنان شود که کند
 ور خسی آدمی شود چونان

آدمی خوانمش به‌اصل و نژاد
 زان‌که در سر این سخن مردم
 کم کسی را از او خبر باشد
 کمتر از سگ نیافرید خدای
 کاندرو بیش از این بود مقصود
 جامه مشطی شستری پوشد
 که بر او بایدش مقیم دوید
 صید در زیر زخم دندانش
 شرع می‌گویدت حلالش گیر
 ناورد زی طریق اندیشه
 نزد دکان این و آن باشد
 ده تبر بر میان سر بخورد
 هم‌چنین کار آدمی می‌دان
 خدمتش آدمی و لاف زند
 که کند خدمت سگ از پی نان

حدیقه سنایی / ۱۹-۵ / ۷۰۴

حکایت / لیلی و مجنون نظامی / ۵۲۰ تا ۵۲۲:

در قصه شنیده‌ام که باری
 در سلسله داشتی سگی چند
 هریک به‌صلابت گرازی
 شه چون شدی از کسی برآزار
 هرکس که ز شاه بی‌امان بود
 بود از ندمای شه جوانی
 ترسید که شاه آشنا سوز
 آهوی و را به‌سگ نماید
 از بیم سگان برفت پیشی

بوداست به‌مرو تاجداری
 دیوانه فش و چو دیو دربند
 برده سر اشری به‌گازی
 دادیش بدان سگان خون‌خوار
 آوردن و خوردنش همان بود
 در هر هنری تمام دانسی
 بیگانه شود بدو یکی روز
 در نیش سگانش آزماید
 با سگ‌بانان گرفت خویشی

هرروز شدی و گوسفندی در مطبخ آن سگان فکندی
 چندان بنواختشان بدان سان کان دشواری بدو شد آسان
 از منت دست زیر پایش گشتند سگان مطیع رایش
 روزی به‌طریق خشمناکی شه دید در آن جوان خاکی
 فرمود به سگ دلان درگاه تا پیش سگان برنش از راه
 و آن سگ منشان سگی نمودند چون سگ به تبرکش ربودند
 بستند و بدان سگانش دادند خود دور شدند و ایستادند
 و آن شیر سگان آهنین چنگ کردند نخست بر وی آهنگ
 چون منعم خود شناختندش دم لابه‌کنان نواختندش
 گردش همه دست بند بستند سر بر سر دست‌ها نشستند
 بودند بر او چو دایه دل‌سوز تا رفت براین یکی شبان‌روز
 چون روز سپید روی بنمود سیفور سیاه شد زر اندود
 شد شاه ز کار خود پشیمان غمگین شد و گفت با ندیمان
 کان آهوی بی‌گناه را دوش دادم به‌سگ اینت خواب خرگوش
 بیند که آن سگان چه کردند اندام ورا چگونه خوردند
 سگ‌بان چو از این سخن شد آگاه آمد بر شاه و گفت کای شاه
 این شخص نه آدمی فرشته‌است کایزد ز کرامتش سرشته‌است
 برخیز و بیا بین در آن نور تا صنع خدای بینی از دور
 او در دهن سگان نشسته دندان سگان به‌مهر بسته
 زان گرگ سگان اردها روی نازرده بر او یکی سرموی
 شه کرد شتاب تا شتابند آن گم‌شده را مگر بیابند
 بردند مـوکلان راهش از سلک سگان به‌صدر شاهش
 شه ماند شگفت کان جوانمرد چون بود کز آن سگان نیازرد
 گریان گریان به‌پای برخاست صد عذر به‌آب چشم از او خواست
 گفتا که سبب چه بود بنمای کاین یک نفس تو ماند برجای
 گفتا سبب آن که پیش از این بند دادم به سگان نواله‌ای چند

ایشان به‌نواله‌ای که خوردند با من لب خود به‌مهر کردند
 ده سال غلامی تو کردم این بود بری که از تو خوردم
 دادی بـسه‌سگانم از یک آزار وین بد که نبـد سگ آشنا خوار
 سگ دوست شد و تو آشنائی سگ را حق حرمت و تو را نی
 سگ صلح کند به‌استخوانی ناکس نکند وفا به‌جانی
 چون دید شه آن شگفت‌کاری کز مردمی است رستگاری
 هشیار شد از خمار مستی بگذاشت سگی و سگ‌پرستی

اندرزگرفتن بهرام از شبان/هفت پیکر نظامی / ۷۷۰:

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار یک سواره برون شدی به‌شکار
 صیدکردی و شادمانه شدی چون شدی شاد سوی خانه شدی
 چون شد آن روز غم عنان گیرش رغبت آمد به سوی نخجیرش
 کرد صیدی چنان که بودش رای غصه را دست بست و غم را پای
 در تک و تاب زان که تاخته بود مغزش از تشنگی گداخته بود
 دید دودی چو ازدهای سیاه سر برآورده در گرفتن ماه
 چون بر آن دود رفت گامی چند خرگهی دید برکشیده بلند
 گله‌ای گوسفند سم تا گوش گشته در آفتاب یخنی جوش
 سگی آویخته ز شاخ درخت بسته چون سنگ دست و پایش سخت
 سوی خرگاه راند مرکب تیز دید پیری چو صبح مهر انگیز
 پیر چون دید میهمان برجست به پرستشگری میان در بست
 شه چونان پاره‌ی شبان را دید شربتی آب خورد و دست کشید
 گفت نان آن گهی خورم که نخست ز آن چه پرسم خبردهی به‌درست
 کین سگ بسته مستمند چراست شیرخانه است گرگ بند چراست
 پسیرگفت ای جوان زیباروی گویمت آن چه رفت موی به‌موی
 این سگی بود پاسبان گله من بدو کرده کار خویش یله
 از وفاداری و امینیتی او شاد بودم به‌هم نشینی او
 من بدو داده حرز خانه‌ی خویش خوانده‌او را نه سگ شبانه‌ی خویش

گر من از دشت رفتی سوی شهر
تا یکی روز بر صحیفه‌ی کار
هفت سرگوسفند کم دیدم
گرچه می‌داشتم به شب‌ها پاس
وان سگ آگاه‌تر به کار از من
گفتم این رخنه‌گر ز چشم بد است
با سگی این چنین که شیری کرد
تا یکی روز بر کناره‌ی آب
ماده‌گرگی ز دور دیدم چست
خواند سگ را به سگ زبانی خویش
گرگ چون رشوه داه بود ز پیش
برد و خوردش به کمترین نفسی
سگ ملعون به شهوتی که براند
گله‌ای را که کارسازی کرد
تا هم آخر گرفتمش با گرگ
کردمش در شکنجه زندانی
سگ من گرگ راه‌بند من است
رخصت آن شد که تا نخواهد مرد
هر که با مجرمان چنین نکند
شاه بهرام از آن سخن‌دانی
این سخن رمز بود چون دریافت
گفت با خود کزین شبانه‌ی پیر

گله از پاس او گرفتی بهر
گله را نقش بر زدم به‌شمار
غلطم در حساب ترسیدم
نشدم هیچ شب حریف شناس
پاسبان‌تر هزار بار از من
دست‌کار کدام دام و دداست
کیست کاین آشنا دلیری کرد
خفته‌بودم در آمدم از خواب
کامد و شد سگش برابرست
سگ دویدش به مهربانی خویش
جست حق‌القدوم خدمت خویش
وین چنین رشوه خورده بود بسی
گله‌ای را به دست گرگ بماند
در سرکار عشق‌بازی کرد
بستمش با چنین خطای بزرگ
تا کند بنده بنده فرمانی
بلکه قصاب گوسفند من است
از چنین بند جان نخواهد برد
هیچ‌کس بروی آفرین نکند
عبرت‌ی بر گرفت پنهانی
خورد چیزی و سوی شهر شتافت
شاهی آموختم زهی تدبیر

حکایت نذرکردن سگان هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه

سازیم از بهر زمستان / ۴۶۶ دفتر سوم مولوی :

سگ زمستان جمع گردد استخوانش زخم سرما خرد گرداند چنانش
کاو بگوید کاین قدر تن که منم خانه‌ای از سنگ باید کردند

چون که تابستان بیاید من به‌چنگ
چون که تابستان بیاید از گشاد
گوید او چون زفت بیند خویش را
زفت گردد پاکشد در سایه‌ای
گویدش دل خانه‌ای ساز ای عمو
استخوان حرص تو در وقت درد
گویی از توبه بسازم خانه‌ای
چون بشد درد و شدت آن حرص زفت
شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
بهر سرما خانه‌ای سازم ز سنگ
استخوان‌ها پهن گردد پوست شاد
در کدامین خانه گنجم ای کیا
کاهلی سیری غری خود رایه‌ای
گوید او در خانه کی گنجم بگو
در هم آید خرد گردد در نورد
در زمستان باشدم استانه‌ای
همچو سگ سودای خانه از تو رفت
شکر باره کی سوی نعمت بود

حکایت از بوستان/۲۸۱:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
کله‌دلو کرد آن پسندیده کیش
به خدمت میان بست و بازو گشاد
خبر داد پیغمبر از حالِ مرد
الاگر جفاکاری اندیشه کن
کسی با سگی نیکویی گم نکرد
برون از رمق در حیاتش نماند
چو حبل‌اندر آن بست دستار خویش
سگ ناتوان را دمی آب داد
که داور گناهان او عفو کرد
وفای پشه گیر و کرم پیشه کن
کجا گم شود خیر با نیک مرد

حکایتی دیگر از بوستان/۵۲۶:

شنیدم که در دشت صنعا جُنید
ز نیروی سر پنجه‌ی شیرگیر
پس از عزم و آهو گرفتن بسی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش
شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست
به ظاهر من امروز از او به‌ترم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای
و گر کسوت معرفت در برم
سگی دیده برکنده دندان صید
فرومانده عاجز چو روباه پیر
لگد خوردی از گوسفندان حی
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
دگر تا چه راند قضا بر سرم
به سر بر نهم تاج عفو خدای
نماند به‌بسیار ازین کم‌ترم

که سگ با همه زشت‌خویی چو مرد مر او را به‌دوزخ نخواهند برد
ره این‌است سعدی که مردان راه به‌عزت نکردند در خود نگاه
از آن برملا یک شرف داشتند که خود را به‌از سگ نپنداشتند

حکایت ۱۹-۱/۵۷۹ از دیوان حسن دهلوی:

شیر مردی چه خوب گفت امروز باری از سگ طریق فقر آموز
سگ که برخاک خوار غلطیده‌است پنج خصلت در او پسندیده‌است
اولین آن‌که مسکنش نبود خان و مانی معینش نبود
کنج ادبار باشد ایوانش هرکجا شب رود شبستانش
دومین آن‌که آشکار و نهان نان شیرینش کم رسد به‌جهان
عمر او چون کسی نکو نگرد بیش‌تر در گرسنگی گذرد
سومین رسمش آن بود کاغلب شب به‌بیداریش رود همه شب
هست گویی محب زلف ظلام «عجباً للمحب کیف ینام»
چهارمین آن‌که وقت شیون و سور از خداوند خود نباشد دور
خشم اگرچه براندش از پیش او به‌دم لایه اندر آید پیش
پنجم آن‌دم که رخ به‌خاک آرد چیزی از خود ز چیز نگزارد
پوستینی که دارد اندر پوست این جهان و آن جهان برابر اوست
ای حسن خفته مانده‌ای خطراست سگ نفست ز نفس سگ بتراست
وہ اگر نیست در سرت سری‌ای از سگ آموز آدمی گری‌ای
چون سگ اندر ره نیاز بپوی با خداوند بی‌نیاز بگوی
کای وظیفه ده گرسنه و سیر سگ کوی تو پنجه بُرد ز شیر
شیر را حمله‌داده سگ را تگ حرمت شیر و حرمت آن سگ
کز در فضل کم فضولم کن به سگِ درت قبولم کن
گرچه لایق نه‌ام به‌طوق شکار دولت داغ خود دریغ مدار

حکایت مجنون که به سبب احسانی که به سگ لیلی نمود، دلش از

دولت وصال بیاسود / دیوان هلالی / ۲۹۸:

چو مجنون دور ماند از کوی لیلی به آه و ناله گفتا: وای! ویلی!
 ندانم با غم لیلی چه سازم به چندین آه و واویلی چه سازم؟
 ز کویش صد غم و اندوه بردم به زیر محنت چون کوه مردم
 به محنت‌های گوناگون توان زیست ولی بی‌روی لیلی چون توان زیست؟
 چه خوش باشد که کام من برآید! به زیر پای او عرم سرآید
 چنین گفت و قدم زد در بیابان به سوی کوه و صحرا شد شتابان
 چو مجنون سوی صحرا میلی سگی دید از سگان کوی لیلی
 ز پیری دست او از کارمانده ز پا افتاده وز رفتار مانده
 نمانده قوتش در دست و در پای به این بی‌دست و پایی مانده برجای
 شده چون استخوان از بهر نانی به غیر از خود ندیده استخوانی
 دل مجنون ز حال او برآشفته به سوی او نظر می‌کرد و می‌گفت
 که: ای من در وفا شرمنده‌ی تو سگ یار منی، من بنده‌ی تو
 غزالان جهان، ای شیرزاده ز دستت روی در صحرا نهاده
 نمی‌دانم چرا از پافتادی؟ ز جای خود کجا این جافتادی؟
 بیابان پرنفیر و غلغلت بود پلاس خیمه‌ی لیلی جلت بود
 اگر روزی فتد چشمم بر آن جل کنم آن را ز خون دیده گل‌گل
 قد من حلقه‌شد، کامم برآور به من چون طوق روزی سردرآور
 نهاده‌ی پا به کوی دلبر من بیا و پانه اکنون بر سر من
 چه بودی! اگر سرم پای تو بودی؟ که برخاک سر آن کوی سودی
 چو چشمت بر وی افتادست گاهی گاهی هم جانب من کن نگاهی
 چو کرد این گفتگو مجنون ناشاد غزالی را گرفت از دام صیاد
 کبابش کرد از روی مرّوت ز قوت آن کبابش داد قوت
 به آن قوت سگ آمد سوی لیلی شد آخر پاسبان کوی لیلی
 چو مجنون جانب لیلی گذشتی به گرد کوی او چون کعبه گشتی
 دوان آن سگ ز دامانش کشیدی روان تا پیش جانانش کشیدی

چو مجنون را به احسان بود میلی فتادش دیده بر دیدار لیلی
 الهی شیوه‌ی احسان کرم کن مرا در عالم احسان علم کن
 که خود را بر سر کوی تو بینم به کویت گردم و روی تو بینم
 برخی از داستان‌های شعرای معاصر که آوردن آن‌ها نیز خالی از لطف
 نبود در این بخش گنجانده شده‌است، حتی پژمان بختیاری و عارف قزوینی
 شعری در وصف سگ خودشان سروده‌اند؛ البته این خود نشانگر آن است
 که کندوکاوی هر قدر هم سطحی ثابت می‌کند که این جانور فداکار همیشه و
 در همه حال یار و انباز انسانها بوده‌است و جنبه‌های مثبت آن به قدری است
 که می‌توان به جنبه‌ی منفی آن با دیده‌ی اغماض نگریست.

سگ بی‌جهت / ۱۴-۱/۲۰۹ و ۲۰۸ پژمان بختیاری:

سحر که به راهی گذر داشتم دلی خوش چو باد سحر داشتم
 سری پر غرور و تنی زورمند روانی به امید و طبعی بلند
 به راهم سگی کوچک آمد به پیش سگی مانده دور از خداوند خویش
 سگی بی‌خداوند و ویرانه گرد نسنجیده در زندگی گرم و سرد
 دلم را به دم لابه‌ای نرم کرد به رفتار شیرین سرم گرم کرد
 به ناگه یکی استخوان پاره دید گرفتش به دندان و از پی دوید
 به پیش اندرم تیز بشتافتی زدی نیشی از فرصتی یافتی
 دگر باره با طعمه‌ی خویشتن دوییدی سراسیمه دنبال من
 بدو گفتم: ای سگ تو آزاده‌ای به دنبال من از چه افتاده‌ای
 تو ای برتر از من به ارزندگی به گردن منه رشته‌ی بندگی
 به گیتی تو را مادر، آزاد زاد چرا بایدت سر به زنجیر داد
 چو خود استخوان جویی و خود خوری چه منت ز مولایی من بری
 برو جان من عزت اندیش باش سگ من چرایی؟ سگ خویش باش
 سرانجام گشت از بد اختران نصیحت‌گر سگ، سگ دیگران

سگ من / ۲۸-۱/ ۲۱۰ پژمان بختیاری:

سگِی دارم آرام و آراسته سرپایش آن سان که دل، خواسته
دلارا سگِی، ناز پرور سگِی به‌خوبی گرو برده از هرسگی
وفادار و باهوش و نعمت‌شناس نه چون آدمی‌زادگان بی‌سپاس
به‌نان ریزه‌ی خوان من ساخته دل از هرچه گیتی است پرداخته
نرنجد ز من گر برنجانمش نگیرد کران گر ز خود رانمش
بشر با همه فرّ و فرهنگ او که گیتی است یک‌سر فراچنگ او
هنوزش نباشد چنان مایه‌ای نبیند ز معنی مگر سایه‌ای
ولی سگ، آن سگ که در روزگار ندیدست تعلیم آموزگار
ز دانستنی آنچه بایسته‌است بداند بدان سان که شایسته‌است
بسپهریزد از آتش و آب ژرف کران گیرد از معبر سیل و برف
ز داروی امراض خود آگه‌است بخاید گیاهی که درمان ده‌است
نجوید همی راز چرخ بلند کز آتش نه راحت رسد نه گزند
نه جغرافیا خواسته، نه نجوم دل آسوده از جنگ ایران و روم
بداند همی بوی دشمن ز دوست بدرد بر اندام بدخواه پوست
چو چشم خدایش به‌خواب اندراست دو چشمش نگهبان بام و دراست
خدایی که فرّ خدائیش نیست ز دنیای محسوس او بیش نیست
در این راه پرپیچ و خم ای شگفت سگ از آدمی‌زاده پیشی گرفت
در این دار امید و بیم از قدیم جهان کدخدا بوده امید و بیم
اگر قول پاداش و کیفر نبود جهان زیر فرمان داور نبود
شدی نیک مردم بدانندیش ما ز بیگانه، بیگانه‌تر خویش ما
وفا و حق اندیشی و مردمی نه در دام بینی نه در آدمی
ز غوغای دوزخ، به‌بوی بهشت نکویی توان دیدن از بدسرت
در این چارپایان دست آزمود نمودی است مهر و وفا رانه بود
به‌سودای اصطبل و تهدید چوب تکاور شود زیر ران پای‌کوب
ز ترس چماق و به‌شوق چمن شود گاوک شاخ‌زن شخم‌زن
به‌جز سگ که مهر و وفا خوی اوست مَحبت هویدا ز هر موی اوست

گرش لقمه‌ای نان‌دهی، جان دهد به‌هرجا که تو پانهی سرنهد
سگ از آدمی‌زاد پرفن به‌است نگویم به‌از توس، ازمن به‌است

پاسخ سگ/ ۱۱-۱/ ۴۳۹ پژمان بختیاری:
گفتم‌ای سگ سرخود گیر و ازین کوی برو
که نصیب تو ز ما درد سری خواهد بود
تا به کی سنگ خوری از کف طفلان برخیز
که دراین کوچه ز هر سو خطری خواهد بود
چند بهر لب نانی سگ مردم بودن
روا که برخوان فلک ماحضری خواهد بود
سگ خود باش و مرس بشکن و برخیز که سگ
چون به‌خود تکیه کند شیر نری خواهد بود
راه آزاد سران گیر که هنگام نیاز
شکم گرسنه نخجیرگری خواهد بود
من دراین گفته که دم لابه‌ی او گفت خموش
که به‌هر جا ز اسارت اثری خواهد بود
عاجز نفس و اسیر شکم بی‌هنراست
گر سگی، ور ملکی، ور بشری خواهد بود
نظم گیتی است براین پایه‌ی که در دامن خاک
هرکجا یار بود باربری خواهد بود
چاره‌ای نیست ز سگ بودن و ضربت خوردن
تا که ما را به‌در خلق سری خواهد بود
پس درم این سخن از قول نیا داشت به‌یاد
که سگی هست به‌هرجا که دری خواهد بود
استخوان بخش من و مالک من تا دم مرگ
بی‌گمان گر تو نباشی، دگری خواهد بود

گرگ و سگ / دیوان پروین اعتصامی / ۳۳۱-۳۳۲:

پیام داد سگ گله را شبی گرگی
 که صبحدم بره بفرست، میهمان دارم
 مرابه خشم میاور، که گرگ بد خشم است
 درون تیره و دندان خون‌فشان دارم
 جواب داد، مرا با تو آشنایی نیست
 که رهزنی تو و من نام پاسبان دارم
 من از برای خور و خواب، تن نپروردم
 همیشه جان به کف و سر بر آستان دارم
 مرا گران بخریدند، تا به کار آیم
 نه آن که کارچو شد سخت، سرگران دارم
 مرا قلاده به گردن بود، پلاس به پشت
 چه انتظار از این بیش، ز آسمان دارم
 عنان نفس، ندادم چو غافلان از دست
 کنون به دست توانا، دو صد عنان دارم
 گرفتم آن که فرستادم آن چه می‌خواهی
 ز خود چگونه چنین ننگ را نهان دارم
 هراس نیست مرا هیچ‌گه ز حمله‌ی گرگ
 هراس کم دلی برّه جبان دارم
 هزار بار گریز اندمت به دره و کوه
 هزارها سخن، از عهد باستان دارم
 شبان به جرأت و تدبیرم آفرین‌ها خواند
 من این قلاده‌ی سیمین، از آن زمان دارم
 رفیق دزد نگردم به حیل و تلبیس
 که عمرهاست به کوی وفا مکان دارم
 درستکارم و هرگز نمانده‌ام بیکار
 شبان گرم نبرد، پاس کاروان دارم

مرا نکشته، به آغل درون نخواهی شد
دهان من نتوان دوخت، تا دهان دارم
جفای گرگ ما تازگی نداشت، هنوز
سه زخم کهنه به پهلوی و پشت و ران دارم
دو سال پیش به دندانم تو برکندم
کنون ز گوش گذشتی، چنین گمان دارم
دکان کید، برو جای دیگری بگشای
فروش نیست در آن جا که من دکان دارم

حکایات لافونتین: (Fables de La Fontaine)

گرگ و سگ

سگ‌ها چنان خوب نگهبانی می‌کردند
که گرگ پوست و استخوان شده بود.
این گرگ، سگ گله‌ای را دید، قوی و زیبا
و چاق و خوش آب و رنگ که بر اثر اشتباه، راه خود را گم
کرده بود.

آقاگرگ به راحتی می‌توانست
به او حمله کند و تکه تکه اش کند.
اما باید می‌جنگید و سگ گله در حدی بود
که شجاعانه از خود دفاع کند.
از این رو گرگ، باتواضع به او نزدیک می‌شود،
سر صحبت را می‌گشاید
و مجیز چاقی و زیبایی او را می‌گوید.

سگ به او پاسخ داد:
- دست خودتان است، آقای خوشگل،
که شما هم مثل من چاق شوید.
بهتر است اول جنگل را ترک کنید.

امثال شما در آنجا بدبختند،
 بیچاره‌های تنبل، فقیر و بی‌چیز
 که سرنوشتشان مردن از گرسنگی است.
 چون که چه بگویم، نه تأمینی دارند و نه غذای مجانی مطبوعی،
 برای همه چیز باید بجنگند.
 دنبال من بیایید، سرنوشت بهتری خواهید داشت.
 گرگ گفت: - من باید چکار کنم؟
 سگ گفت: - تقریباً هیچ، کسانی را که خوب دستی دارند و گداها را
 برانید.

تملق اهل خانه را بگوید و دل ارباب را به دست بیاورید،
 در نتیجه، عایدی شما به انواع مختلف اضافه خواهد شد:
 استخوان جوجه، استخوان کبوتر،
 و نوازش‌های گوناگون به جای خود.
 گرگ خواب چنان زندگی خوشی را می‌بیند
 که از تصوّر آن گریه‌اش می‌گیرد.
 در بین راه، گردن سگ را دید که مو ندارد
 از او می‌پرسد: - این چیست؟
 - هیچ. - هیچ چی؟ ... - چیز مهمی نیست.
 - ولی بالاخره؟ - قلاده‌ای هست که به گردنم می‌بندند
 این که شما می‌بینید شاید جای آن است.
 گرگ گفت: - می‌بندند؟ پس شما هر جا که دلتان بخواهد نمی‌روید؟
 - همیشه نه! اما چه اهمیتی دارد؟
 - چنان اهمیتی دارد که من از انواع غذاهای شما
 هیچ کدام را نمی‌خواهم،
 و به این قیمت اگر گنج هم به من بدهند نمی‌خواهم
 آقاگرگه این را گفت. پا به فرار گذاشت و هنوز هم می‌دود.

فصل پنجم

ترکیبات نو در آثار شاعران

ترکیبات نو: (۱)

همان طور که در پیش اشاره شد در بین شاعران، مضامین و موضوعات مشترکی در سگانه‌سرایی به چشم می‌خورد. با این حال ترکیبات بدیع و تازه‌ای وجود دارد که هر شاعر به طور اختصاصی در اشعارش استفاده می‌کند، که ذکر آن‌ها خالی از لطف نیست. شایان ذکر است مقصود از ترکیبات بدیع به طور خاص این نیست که شاعری به طور حتم این ترکیب را قبل از شاعر یاد شده استفاده نکرده باشد، چرا که همان گونه که اشاره شد در این تحقیق فقط آثار عده‌ی محدودی از شاعران بررسی شده است و به قول معروف قطره‌ای است در برابر دریا، لذا عنوان مضمون‌سازی به این مورد شاید کار نادقیقی باشد که البته صحّت و سقم این موضوع خود نیاز به تحقیقی گسترده دارد که آن هم در این وجیز نمی‌گنجد. به هر حال در ذیل به مواردی از آن اشاره شده است.

سگ ابلق: خاقانی در دیوان خود این ترکیب را به کار می‌برد:

نترسی زین سگ ابلق که دریده‌است پیش از تو

بسی شیران دندان‌خای و پی‌کردست دندان‌ش

(۲۱۷)

۱. معانی هر کدام از این ترکیبات از فرهنگ‌نامه‌ی شعری و لغت‌نامه‌ی دهخدا برداشت شده‌است.

سگ بازار: کنایه از هرزه‌گرد و دُله، در دیوان امیرخسرو دهلوی:
مرد که شبلی نشود گاه کار زو سگ بازار به مقدار به
(۵۹۲)

سگ بانی: نگهبان سگ، در دیوان قطران تبریزی که این بیت را به
رودکی نیز نسبت داده‌اند:
برای پرورش جسم و جان چه رنجه کنم
که حیف باشد روح القدس به سگ بانی
(۵۰۷)

سگ پاسوخته: کنایه از دربه‌در، هرزه‌گرد، در حدیقه‌ی سنایی:
دست دین کن به علم و عدل قوی
چون سگ پای سوخته چه دوی
(۴۹۸)

سگ پرست: کنایه از بدنهاد، بی‌شرم، در دیوان سنایی:
سگ پرستان را چون دمّ سگان بهر نان پشت دل و دین به خم است
(۸۲)

سگ پوست: آن‌که در پوست سگ باشد و نیز سالک کامل، در مثنوی
مولوی:
ای بسا سگ پوست کاو را نام نیست

لیک اندر پرده بی آن جام نیست
(۳۵۱)

سگ جان: کنایه از سختی‌کش و جان سخت و نیز بی‌رحم و سخت دل،
در خسرو و شیرین نظامی:

چه سگ جانم که با این دردناکی چو سگ داران روم خونی و خاکی
(۲۵۹)

سگ جگر: کنایه از محنت‌کش و نیز بی‌رحم و سنگ‌دل و آدم ترسو، در
دیوان خاقانی:

استخوان پیش کش کنم غم را زان که غم میهمان سگ جگر است
(۶۵)

سگ چهره: آن که رویی چون سگ دارد و کنایه از زشت روی، در
شیرین و خسرو امیر خسرو دهلوی:
سگی سگ چهره با خوی پلنگان خری خر زهره نام او خرنگان
(۱۹۴)

سگدار غلامان کسی: کنایه از کمترین غلامان کسی، در دیوان مجیر
بیلقانی:

آنچه سگدار غلامانت کند در صف جنگ
لشکر ایلک و لشکر کش خاقان نکند
(۸۱)

سگ داغ: سگ نشان دار، در مخزن الاسرار نظامی:
هم تو پذیری که ز باغ توایم قمری طوق و سگ داغ توایم
(۵)

سگ دل: کنایه از سخت دل و بی رحم و نیز متظاهر، در خسرو و شیرین
نظامی:

شوم پیش سگ اندازم دلی را که خواهد سگ دل بی حاصلی را
(۲۳۵)

سگ دوزخ: در دیوان سنایی:
وین دیو سرای استخوانی را در پیش سگان دوزخ اندازم
سگ رو: کنایه از خشن و بی رحم، در لیلی و مجنون نظامی:
تو سگ دل و پاسبانت سگ روی
من خاک ره سگان آن کوی
(۵۵۰)

سگ زبانی: کنایه از تملق و چاپلوسی، در هفت پیکر نظامی:

خواند سگ را به سگ زبانی خویش

سگ دویشدش به مهربانی خویش

(۳۲۸)

سگ سار: مانند سگ و کنایه از آزمند و طالب دنیا، در دیوان خاقانی:
سری دگر به کف آور که در طریقت عشق

سزاست این سرسگ سار سنگساری را

(۸)

سگ سان: مانند سگ و کنایه از حمله کنان، در مثنوی معنوی:

عامه‌ی مظلوم کش ظالم پرست

از کمین، سگ سان سوی داود جست

(۴۴۷)

سگ سیرت: کنایه از درنده خو، در دیوان عطار:

از تن تو کی شود این نفس سگ سیرت برون؟

تا به صورت خانه‌ی تن استخوانی باشد

(۱۰۷)

سگ صفت: کنایه از بدکار و بداندیش، در دیوان سنایی:

اندر این زندان بر این دندان زنان سگ صفت

روزکی چند ای ستم کش صبرکن دندان فشار

(۱۸۴)

سگ طبع: کنایه از بدسرشت و گستاخ، در دیوان عطار:

دینی سگ طبع، خوی گریبان دارد، از آنک

چون بر آرد بچه، خود با بچه گردد شیرخوار

(۴۰)

سگ قصاب: در دیوان انوری:

سگ قصاب حرص را ارزد استخوان ریزه برقفا ساطور

(۲۳۸)

ترکیبات نو در آثار شاعران / ۲۲۳

سگ کهدانی: سگی که در کاهدان محصوراست و فریاد بیهوده
سرمی دهد، در دیوان ناصر خسرو:
چه سخن گویم من با سپه دیوان؟
نه مرا داد خداوند سلیمانی
پیش نایند همی هیچ مگر کز دور
بانگ دارند همی چون سگ کهدانی
(۴۳۶)

سگان کور: کنایه از نفوس شهوانی، در مثنوی معنوی:
باش تا شیران سوی بیشه روند وین سگان کور آن جا بگروند
(۴۵۲)

سگ گزیده: کنایه از پریشان و ناآرام، در خسرو و شیرین نظامی:
چو عنوان گاه عالم تاب را دید تو گفתי سگ گزیده آب را دید
(۳۸۵)

سگ مردم سوار: کنایه از نفس آدمی، در دیوان سیف فرغانی:
چو مردم سگ سواری کن اگرچه نیستی زیشان
و گرنه در کمین افتد سگ مردم سوار تو
(۹)

سگ معلّم: سگ تعلیم دیده و برای شکار تربیت شده، در دیوان انوری:
دست سگ بانت چون قلاده کشد
شیر گردون سگ معلّم باد
(۱۰۸)

سگ منش: کنایه از بی شرم و گستاخ، در ویس و رامین فخرالدین اسعد
گرگانی:
بیارید این پلید بد کنش را بلایه گند پیر سگ منش را
(۱۳۱)

سگ نژاد در دیوان خاقانی :

در قلاده‌ی سگ نژادان گرچه کمتر مهره‌ام
در طویله‌ی شیرمردان قیمتی تر گوهرم
(۲۵۳)

سگ نفس: نفس که همچون سگ است، در حدیقه‌ی سنایی :
این همه خواجگان گر به طبع که سگ نفس را شدند تبع
چون حباب ارچه زاب دلشادند زود میرند از آن که پر بادند
(۴۹۹)

سگ هرزه مرس: سگ هرزه گرد و ولگرد، در دیوان صائب :
نیست هر گوش به اسرار حقیقت لایق
طوق زرّین به سگ هرزه مرس نتوان داد
(۱۵۷۲) / ج (۴)

کتاب نامه

- (۱) قرآن کریم، ترجمه‌ی عباس مصباح‌زاده، انتشارات مرکز چاپ و نشر، چاپ اول، ۱۳۶۷.
- (۲) امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، بامقدمه‌ی استاد احمدآرام، انتشارات علمی، چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۱.
- (۳) انجوی شیرازی، ابوالقاسم، تمثیل و مثل، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۲.
- (۴) انوشه، حسن، فرهنگنامه ادبی فارسی، دانشنامه‌ی ادب فارسی جلد (۲)، به سرپرستی حسن انوشه، چاپ یکم ۱۳۷۶.
- (۵) انوری، اوحالدین، دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم ۱۳۷۲.
- (۶) اهلی شیرازی، دیوان اهلی شیرازی، به اهتمام و تصحیح حامد ربانی، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- (۷) بافقی، وحشی، کلیات دیوان وحشی بافقی، مقدمه و شرح حال، استاد سعید نفیسی، حواشی «م». درویش، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ چهارم ۱۳۷۰.
- (۸) بختیاری، پژمان، دیوان پژمان بختیاری، نشر پارسا، چاپ اول ۱۳۶۸.
- (۹) برقی، سیدیحیی، کاوشی در امثال و حکم فارسی، چاپ حکمت، چاپ سوم، جلد دوم، اردیبهشت ۱۳۶۷.
- (۱۰) بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، براساس نسخه‌ی تصحیح شده رینولد نیکلسون، انتشارات ققنوس، چاپ دوم ۱۳۷۷.
- (۱۱) بهمنیار، احمد، داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، به کوشش فریدون بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، مهر ۱۳۶۹.
- (۱۲) بیدل دهلوی، دیوان مولانا بیدل دهلوی، به کوشش اکبر بهداروند-پرویز عباس داکانی، انتشارات الهام، چاپ اول ۱۳۷۶، دوره‌ی سه‌جلدی.
- (۱۳) بیلقانی، مجیرالدین، دیوان مجیرالدین بیلقانی، تصحیح و تعلیق دکتر محمدآبادی، انتشارات مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، شماره‌ی ۳۴. تبریز. اردیبهشت ۱۳۵۸.
- (۱۴) پرتوی آملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۶۹.

- (۱۵) پورخالقی چترودی، مه‌دخت، فرهنگ قصه‌های پیامبران، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول ۱۳۷۱.
- (۱۶) پور داود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، چاپخانه‌ی پاکتچی، تهران، مردادماه ۱۳۲۶ شمسی.
- (۱۷) جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان جامی، با مقدمه و تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، چاپ اول ۱۳۷۸. دوره‌ی دو جلدی.
- (۱۸) جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه، به‌کوشش محمدجعفر محجوب، انتشارات ایران‌زمین، تهران، ۱۳۴۱.
- (۱۹) جهانبانی، محمدحسین، گلچین جهانبانی، به‌سرمایه‌ی کتابخانه‌ی ابن‌سینا، چاپ بیک‌ایران، چاپ چهارم، بهمن ۱۳۴۳.
- (۲۰) حسن دهلوی، دیوان حسن دهلوی، به‌اهتمام اقل‌العباد مسعود علی محوی سجادی (علیگ)، حیدر آباد کن، طبع‌سنه ۱۳۵۲.
- (۲۱) خاقانی، افضل‌الدین، دیوان خاقانی، به تصحیح علی عبدالرسولی، انتشارات کتابخانه‌ی خیام، ۲۵۳۷.
- (۲۲) خاقانی، افضل‌الدین، دیوان خاقانی، تصحیح مرحوم سیدضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ پنجم ۱۳۷۱.
- (۲۳) خاتمی، احمد، پژوهشی در سبک هندی و دوره‌ی بازگشت ادبی، بهارستان، چاپ اول ۱۳۷۱.
- (۲۴) خجندی، کمال‌الدین مسعود، دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی، به‌اهتمام ک. شیدفر، اداره‌ی انتشارات «دانش» شعبه‌ی ادبیات خاور، مسکو ۱۹۷۵.
- (۲۵) خرمشاهی، بهاء‌الدین، حافظ‌نامه، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۳، دوره‌ی دو جلدی.
- (۲۶) داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۷۵.
- (۲۷) دامادی، دکتر محمد، مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، آبان ۱۳۷۱.
- (۲۸) دبیر سیاقی، دکتر محمد، فرهنگ جامع فارسی‌آندارج، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم ۱۳۶۳، جلد سوم.
- (۲۹) دریاگشت، محمدرسول، صائب و سبک هندی در گستره‌ی تحقیقات ادبی،

- انتشارات قطره، چاپ اول ۱۳۷۱.
- (۳۰) دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۶۳، دوره ی ۴ جلدی.
- (۳۱) _____، لغت نامه، زیر نظر محمدمعین، سید جعفر شهیدی، مؤسسه ی انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- (۳۲) دهلوی، امیر خسرو، دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، به اهتمام م. درویش، سعید نفیسی، ۱۳۴۳.
- (۳۳) رودکی سمرقندی، دیوان رودکی سمرقندی، ی. براگینسکی، براساس نسخه ی سعید نفیسی، مؤسسه ی انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- (۳۴) روح الامین، رسول - فرخنده، عباس، راهنمای نگهداری سگ، چاپ دوم.
- (۳۵) ربیکا، یان، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه ی دکتر عیسی شهابی، بنگاه ترجمه و نشر . کتاب، تهران ۱۳۵۴.
- (۳۶) ژینیو، فیلیپ، ارداویراف نامه، ترجمه ژاله آموزگار، انجمن ایرانشناسی فرانسه، شرکت انتشارات معین، چاپ اول ۱۳۷۲.
- (۳۷) ستوده، دکتر غلامرضا، مرجع شناسی، و روش تحقیق، انتشارات سمت، چاپ هفتم، تابستان ۷۸.
- (۳۸) سجادی، دکتر سیدضیاءالدین، فرهنگ لغات و تعبیرات خاقانی شروانی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- (۳۹) سعدی شیرازی، بوستان سعدی، نگارش محمدعلی ناصح، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، تیرماه ۱۳۵۴.
- (۴۰) _____، غزلیات سعدی، به تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران ۱۳۶۱.
- (۴۱) سلیم تهرانی، محمدقلی، دیوان کامل محمدقلی سلیم تهرانی، به تصحیح و اهتمام رحیم - رضا، انتشارات ابن سینا چاپ اول تهران ۱۳۴۹.
- (۴۲) سنایی، ابوالمجدودبن آدم، دیوان سنایی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه ی سنایی.
- (۴۳) _____، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح و تحشیه ی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تابستان ۱۳۷۷.

- (۴۴) سوزنی سمرقندی، دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، دکتر ناصرالدین شاه حسینی، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر، مرداد ماه ۱۳۳۸.
- (۴۵) سید حسینی، رضا، مکتب‌های ادبی، انتشارات نگاه، چاپ یازدهم، ۱۳۷۶.
- (۴۶) شبلی نعمانی، شعرالعجم شبلی نعمانی، ترجمه‌ی محمدتقی فخر داعی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- (۴۷) شروانی، جمال‌خلیل، نزهة المجالس، از دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات زوّار، چاپ اول ۱۳۶۶.
- (۴۸) شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا، صور خیال در شعر فارسی، انتشارات آگه، چاپ هفتم، ۱۳۷۸.
- (۴۹) شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، انتشارات فردوسی، چاپ دوم تهران ۱۳۶۹.
- (۵۰) صائب تبریزی، دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۸، دوره‌ی ۶ جلدی.
- (۵۱) صفا، دکتر ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران، انتشارات فردوس، چاپ ششم، سال ۱۳۶۹.
- (۵۲) طوسی، محمد، عجایب‌المخلوقات، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، زیرنظر دکتر احسان یار شاطر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.
- (۵۳) عارف قزوینی، کلیات دیوان عارف قزوینی، تهران، مهر ۱۳۲۷.
- (۵۴) عراقی، فخرالدین ابراهیم، دیوان عراقی، به تصحیح دکتر نسرین محتشم (خزاعی)، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- (۵۵) عرفی شیرازی، دیوان اشعار عرفی شیرازی، به‌اهتمام و تصحیح جواهری (وجدی)، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، چاپ سوم ۱۳۶۹.
- (۵۶) عطار نیشابوری، فریدالدین، با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، چاپ سوم.
- (۵۷) فرغانی، سیف، دیوان سیف‌فرغانی، با تصحیح و مقدمه‌ی دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوسی، چاپ دوم تهران ۱۳۶۴.
- (۵۸) فیضی، دیوان فیضی، با تصحیح ای. دی. اشد، با مقابله و مقدمه حسین آهی، انتشارات فروغی، چاپ اول ۱۳۶۲.
- (۵۹) قزوینی، محمد، عجایب‌المخلوقات قزوینی، به تصحیح و مقابله نصرالله سبوحی،

کتابخانه‌ی و چاپخانه‌ی مرکزی ناصر خسرو.

(۶۰) قطران، ابومنصور، دیوان قطران تبریزی، از روی نسخه‌ی مرحوم محمدنخجوانی، انتشارات ققنوس، چاپ اول ۱۳۶۲.

(۶۱) کارنوی، ا.جی، اساطیر ایرانی، ترجمه‌ی دکتر احمد طباطبایی، کتابفروشی اپیکورتبریز، چاپ اول آبان ۱۳۴۱.

(۶۲) کاهی، قاسم، دیوان قاسم کاهی، به‌کوشش احمد کرمی، ناشر، تالار کتاب، چاپ خواجه نوبت اول، ۱۳۶۶.

(۶۳) کلیم‌کاشانی، دیوان کلیم‌کاشانی، با مقدمه پرتو بیضایی، تصحیح و مقابله بیژن ترقی، انتشارات کتاب‌فروشی خیام، چاپ دوم ۱۳۶۹.

(۶۴) گلچین معانی، احمد، فرهنگ اشعار صائب، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۳، دوره‌ی ۲ جلدی.

(۶۵) _____ مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول ۱۳۶۴.

(۶۶) _____ مضامین مشترک در شعرفارسی، انتشارات پاژنگ، چاپ اول زمستان ۱۳۶۹.

(۶۷) _____ مکتب وقوع در شعرفارسی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، زمستان ۱۳۷۴.

(۶۸) محتشم کاشانی، دیوان مولانا محتشم کاشانی، به‌تصحیح و مقدمه مهرعلی گرگانی، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

(۶۹) محجوب، محمدجعفر، سبک‌خراسانی در شعرفارسی، انتشارات فردوسی و جامی، چاپ اول.

(۷۰) محمدالحسینی، مجدالدین، زینت‌المجالس، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، اردیبهشت ۱۳۴۲.

(۷۱) معین، دکترمحمد، برهان قاطع، (۵ جلدی)، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲.

(۷۲) _____، فرهنگ فارسی، (۶ جلدی)، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، تهران ۱۳۷۵.

(۷۳) مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ نهم، ۱۳۷۰، جلد ۷ و جلد ۱۲.

- (۷۴) مکی، حسین، گلزار ادب، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۹.
- (۷۵) مؤتمن، زین‌العابدین، تحول شعر فارسی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم ۱۳۵۲.
- (۷۶) ناصر خسرو، دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، اسفند ۱۳۷۰.
- (۷۷) نرگسی ابهری، دیوان نرگسی ابهری، به اهتمام آقای حمید رضا قلیچ‌خانی، انتشارات روزنه، چاپ اول ۱۳۷۶.
- (۷۸) نظامی، جمال‌الدین ابومجد، کلیات خمسه‌ی حکیم نظامی گنجه‌ای، از روی نسخه‌ی وحید دستگردی، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ اول ۱۳۷۷.
- (۷۹) نفیسی، علی‌اکبر، فرهنگ نفیسی، شرکت سهامی چاپ رنگین، تهران ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰.
- (۸۰) هلالی جغتایی، دیوان هلالی جغتایی، به تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات کتابخانه‌ی سنایی، چاپ دوم ۱۳۶۸.
- (۸۱) همام تبریزی، دیوان خواجه همام‌الدین تبریزی، به تصحیح دکتر رشید عیوضی، انتشارات مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، مرداد ۱۳۵۱.
- (۸۲) یا حقی، دکتر محمدجعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، انتشارات سروش، چاپ اول ۱۳۶۹.
- (۸۳) یغما جندقی، دیوان اشعار یغمای جندقی، به تصحیح و اهتمام سیدعلی آل دآود، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- (۱) فصل‌نامه‌ی فرهنگی، فرهنگ زنجان، سال اول، شماره‌ی اول، بهار ۱۳۷۹.
- (۲) نشریات: روزنامه‌ی اطلاعات، پنج‌شنبه ۹ تیر ۱۳۷۹.

